



ارگان عقیدتی - سیاسی سازمان دزندگان پیشگام مستضعفین ایران

نشانی: میدان امام حسین (عزیزه) بازار شهرام، طبقه چهارم تلفن ۷۶۰۶۶۳

انقلاب الجزایر، سرآغاز مبارزات ضد امپریالیستی خلق‌های مسلمان بوده که نشان داد اسلام میتواند بعنوان یک ایدئولوژی زنده، نواده‌های استثمار زده را در عصر شکست ایدئولوژی‌ها، رهایی بخشد.

فوق العاده ویژه الجزایر

مقدمه:

رشد فکری - علمی - فنی در اروپای بعد از رنسانس، هر روزگشی و اختراعی را موجب میگشت و اروپا را برخوردار از قدرت مساحت و بکبر و تحول و پیشرفت و فزونی خواهی برای آن بنا می‌آورد. اندیشه بشری که از شرق به غرب راه یافته بود، در غرب شروع به درجسیدن کرده، ترفیعات و پیشرفتهای تکراری را در این خطه بوجود آورد و بدنبال آن، بشریت به مرحله نوینی از حرکت خوش قدم نهاد. مرحله نوینی که با نفوذ اروپا و تسلط آن بر شرق توأم بود. با رشد و پیشرفت علمی - فنی در اروپا، تاخت و تاز و جنگ اندازی به حقوق دیگر ملل آغاز گردید. انسانهای اروپایی با دست یابی به فن و تکنیک، خود را مسلح مساحتند تا با درنده خوئی و دد منشی، فزونی خواهی و توسعه طلبی خویش را ارضا کند. هر کنی، بهر اختراعی که در این خطه انجام میشد پیشتر از هر چیز به قدرتمندان درنده خوئی که پیوسته در صدد استثمار و بهره‌کشی دیگران بودند خدمت میکرد. کشفیات و اختراعات اروپا از همان اوان که اروپائیان به سلاحهای آتشین، قطب نما و بدیناال نیروی بحریه دست یافتند، چیزی جز ذلت و خواری و بردگی و اسارت و ظلم و ستم و استثمار را از برای ملل افریقا، آسیا و بالاخره امریکا لاتین در پی نداشت. دوره جدیدی آغاز گردید و مقتضیات جدید در کره ارض انجام میشد، جهان بدو قطب تقسیم گردید، دو قطب گرسنه و سیر، دو قطبی که از دیر باز روی یکدیگر تکیه و در پیگری داشتی بر سر میرید، استعمار که ریشه در نگوئسان دارد، مفهوم تازه مییافت، و مستعمر که معلول کبر و فزونی خواهی و سرکشی و طغیان مستکبر است مصداقی تازه پیدا میکرد. استعمار غرب بوجود آمد و جهان را بدو قطب استعمار گر (مستکبر) و استعمار زده (مستضعف) تقسیم نمود. استعمار وای مرزهای اروپا آغاز گردید و دوشیدن استعمار زده شروع شد، نه از سوی خود بیا، که از سوی بیگانگان و میهمانان ناخوانده‌ای که با زور سر نیزه و قدرت نظامی و برتری اقتصادی خویش سرزمینشان را اشغال کرده بودند، از سوی قدرتمندان آنیک تحولات علمی - فنی، سلاحهای آتشین و ... را بدانان ارزانی داشته بود و بر دریاها و اقیانوسها مسلطان ساخته بود و غرور و نخوت و خود برستی و خود خواهی‌شان را تشدید کرده بود.

بست و به بردگیشان کشید! اندیشه‌ای که ملینارسم را رطب ما نسیم بیرون آورد، و بطرز دهشتناکی بشریت را نهید به ما بادی کرد! اندیشه‌ای ... براسی شمعنات اندیشه بشری به کجا دامن گسترده؟! امروز بشریت در کدامین مرحله سقوط و انحطاط است؟! امروز بشریت چگونه طعمه هوسرانیهای استعمارگران حار دد منشی قرار گرفته؟! امروز انسانهای بی گناه و محروم از همه مواهب و حقوق حقه شان چگونه در زیر چنگ امپریالیسم جهان‌خواه جان میدهند؟! و امروز بشریت چه ادعائی را دارد؟! آیا ادعای ترقی و تکامل و پیشرفت دارد، یا که سقوط و انحطاط خویش را میپذیرد؟! پاسخ این همه را میتوان در تکنیک پیشرفته جنگی و بمبهای ناایلم و آتش زائی که بی وقفه بدن انسانهای بی گناه استثمار زده را سوراخ سوراخ میکند و بر حمانه زن و فرزند و کودکان خردسال را به هلاکت میرساند، میوان یافت! در سرکوبیهای وحشانه استالگران فرانسوی در الجزایر و درنده خوئی نظامیان جلائی که با اراده آهنین خلقهای الجزایر به مبارزه بر خاسته بودند و حتی با نابودی بیش از یک میلیون از والارین انسانها، قادر به تسلیمشان نشدند! در حلات وحشیانه نظامیان دبو سیرت امریکائی و در "۵۲" های امپریالیسم جهان‌خواه که بی وقفه بر سر خلقهای ویشام بمب آتش را فرو می‌ریخت! و بالاخره در سرکوبیهای سبانه صهیونیسم جهان‌خواه که با حلات مداوم و با فو رو بختن بی وقفه بمبهای آتش را بر سر خلقهای فلسطین، موجودیت امپریالیسم جهان‌خواه آمریکا را پاسداری میکند! آری اینها همه حکایت از درنده خوئی انسان ناهائی دارد که حرکت نوینی را در جهت به بند کسند حلقه‌ها از قرن ۱۵ و ۱۶ آغاز دادند و با به امروز ادامه داده اند! اینها همه حکایت از سقوط و انحطاط و دد منشی دارد! پس اعتلای بشریت را کجا باید یافت؟! پس عظمت روحی و سده صدور اعتلای وجودی بشریت را کجا باید یافت؟! پس ارزشهای و اصلتها و زیباییها و خوشبختیهای آن خود بیگانه ناشده را کجا میتوان یافت؟! پس عزت و کرامت و افتخار و تعالی انسانی کجاست؟! ...

در میان خلقهای با خاسته جهان گرسنه، در قهرمانیها و رشادتها و جانبازیهای که خلقها در مقابل به استعمار از خود نشان میدهند! ... چرا که امروز جهان، دو قطب متضاد را در دامن خود دارد که تضاد موجود بینشان از عمق وجود هر کدام نشانی نمیکرد. دو قطب استعمار گر و استعمار زده. استعمار زده‌گان انسانهای والای خود باز با فداکاریها هستند که به ارزشهای معنایی انسانی را و عظمت روحی و اعلا وجود و ... خویش خویش را و بزرگی و عزت و کرامت انسانی را به عرصه ظهور نهاده اند، ریساری ایسان، انسان ناهائی درنده خوئی قرار دارند که با تکنیک پیشرفته و سلاحهای مخوف جنگی و شیوه های سبانه نظامی با اراده بولادین استعمار زده خود آگاه بیا خاسته، به مبارزه برخاسته اند! و اینجاست که فداکاریهای انعمی درونی انسان به نمایش گذارده میشود، اینجاست که احسن تقوی و اسفل السالطین معنی مییابد، اینجاست که انسان شکور و انسان کفور، مومن و طاغی، منقی و فاجر و ... نمود عینی مییابد و اینجاست! ...

آری! امروز جهان، نمایشگاه بزرگی است که دو موجود متضاد را به نمایش گذاشته است. نمایشگاه بزرگی که در یک سوی آن به درخشان ارزشها و اصلتهای انسانی را و عظمت روحی و خویش باز شناخته انسانها را و عزت و کرامت و تعالی و تکامل او را و محلی میازد و در سوی دیگر آن ظلمت است و تاریکی غاشق، ذلت است و دد منشی و درنده خوئی انسان سهاائی که جنگلهای خویشمان حکایت از سیرت حیوانیشان دارد! انسان ناهائی که دندانهائی نیزشان حکایت از خون آسمیشان دارد! انسان ناهائی که در حجاب صنعت و تکنیک پیشرفته و در سگرتی و پیشرفت چهره خود رامخی داشته اند و اهداف بلند ضد انسانی خود را بی میگردان! انسان ناهائی که تنها در بی آند که شهوت قدرت، فزونی خواهی و توسعه طلبی خود را که ریشه در نگوئیشان دارد، به قیمت نابودی میلیونها انسان بیگانه، آرزایا گرسنه و افریقا و امریکای لاتین ارضا کنند و اهداف شوم خود را جامه عمل پوشند! انسان ناهائی که با پیچیده ترین سلاحهای جنگی آینده بشریت را با ریشه دست خود قرار داده اند و حیانشان در گرو ظلم و ستم و سرکوب و استثمار و خلقیات! و ... اما کدامین صف پیروز است؟! آیا آنیکه با شناخت خویش خویش، به خود بیگانه از خویش نشان به مقابله برخاسته اند؟! آیا آنیکه ارزشها و اصلتهای بشری و عظمت روحی و عزت و کرامت انسانی را به ظهور گذارده اند؟! آیا آنیکه ضد ارزشهای خویش را از زور سر نیزه و فتنه و اختناق و سرکوب تحمیل میکنند؟! ...

انقلاب پیرو رسد الجزایر در پیکار فخریانه به خلق بیا خاستن سامان با استعمار خسروا فرانس و بدنبال آن قهرمانیهای خستگی ناپذیر خلق ویشام و رشادت و قهرمانیهای مبارزه نابرابر با امپریالیسم خونخوار و شکست ارتش ۵۰۰ هزار نفری امریکا در برابر اراده بولادین خلق ویشام و بالاخره قهرمانیها و رشادتهای خلق فلسطین در مبارزه با صهیونیسم - امپریالیسم جهانی ... همه و همه حکایت از آن دارد که بالاخره خلقهای جهان گرسنه پیروزند و استعمارگران با همه زور و تکنیک و پیشرفت و ترقیشان و ... محکوم به نابودند ...

خلق قهرمان الجزایر در پیکار نابرابری با ارتش اشغالگر فرانسه درس بزرگی به خلقهای جهان گرسنه آموخت، درسی که انقلاب فلسطین نیز یاد آور است. به خلقها آموختند که تنها و تنها با خود باز شناسی و باز گشت بخویش و اتکا به خویش و نیروی لایتنهای خود است که میتوان به جنگ با استعمار گرفت و نه باید که خلقها، با فراموشی توان لایتنهای وجودیشان به امید آن نشینند که قدرت نظامی رقیب به حمایتان برخیزد و به مقابل به استعمار گر بردارد ...

انقلاب الجزایر و بدنبال آن انقلاب ویشام و بالاخره امروز انقلاب فلسطین آموزگار بزرگ مقاومت و پایداری و شجاعت و ایثار و فداکاری و بالاخره مرمان بزرگ بشریت اند، و به خلقها درس انقلاب می‌آموزند و به عصیان و قیام بر علیه استعمارگران و امید دارند شان. بر این اساس انقلاب پیروزمند خلق الجزایر را تنها در سایه شناخت دنیاسیم استعمار و بروم پیچیده آن میتوان مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، چرا که شجاعت و مقاومت و ایثار و فداکاری خلق الجزایر

را بدنها در برابر ساخت و عضو دلت و ریه و پستی و دلت استعمار گران فرانسوی مدیون دریافت و به تصدی معروف عرف الاشیا به اعداها بدنها با شاد و بدنامی استعمار است که پستی و درنده خوئی و شتاب و ضعف دلت استعمار گران و در مقابل آن شجاعت و مقاومت و عظمت و بزرگی و غرور و کرامت خلق الجزائر را مدیون دریافت.

استعمار چیست ؟

چهارم در بخش اول تصور پیدا می شود در صحنه تاریخ مطرح است. استعمار و ازای است که صورت ظاهریش حکایت از عمارت آباد و اصلاحات دارد و بود سعاد و برفی پیشرفت و مدهد. قدرتهای بزرگ جهان بر منابع مختلف ذاتی فروخورهای و توسعه طلبیها در سر فعلیاتی از برای اهداف بلند و ضد انسانی خوش را در حجاب حسن الفاظ فریبده و اغواگری یونایتد، ناچپره، گروه و ضد خلقیتان را برای خلقها آشکار و هویدا نکرد و واکنش سخت خلقها را ببار نیارود. دیری نپایید که پروژه استعماری آگاهی خلقها بدرجهای رسید که صرف نا که غلب از سمای دد منتهای استعماری که در پوشش استعمار، بر خلقها تسلط یافته بود، باز پس زند و دست تجاوز گران را رو کند. لذا سلطه گران، بنگاه افاند و استعمار را که خود به نهانی در ظاهر امید بخش و نوید دهنده بود به تلباس مذهب آتیم شکل شده مسیحیت که همواره عامل دست استعمار گران بوده، سلطه شان را تا ابد می بینند، مزین گشت و ابعاد نازاری بخود گرفت. از این زمان به بعد بود که انجیل بدستانی کبوسی افریقا و امریکای لاتین و آسیا روانه می شدند، در ردای خود، بازار گران و سوداگران را نیز جهت غارت ثروت این خلقها به این مناطق میبردند و بندرهای با امانه شدن قدرت نظامی سر نیزه داران بدانان، باید به شتافی زر و زور و زورباران تشکیل میدادند و به نازار ثروت و منابع اولیه و نیروی انسانی و صنایع دستی آسیا و افریقا و امریکای لاتین میبردند و میسونهای مسیحی بدین ترتیب در تحت لوای نجات افریقا از میرگی بربریت، گمان میبردند که میوان از این پس غارتگرهای نا که زمامی برده فروزان اروپائی در خاک افریقا مرکب گردیده بودند از حاطره هارود و به میسونهای دشت زائی را که به هنگام خود این تازه از خود نشان داده بودند بدست فراموشی سپارد. بر این اساس روش و آشکار گشت و گشت استعمار گران به میسونهای مسیحی، برای کسب حیثیت و تجدید آبروی استعمار گران بود که سعی می نمودند "مشی و درنده خوئی خود را دریافت ظاهر فریب استعمار مخفی سازند اما از آنجا که پروژه آگاهی و شتاب خلقها در رابطه جریانهای آگاهی بخشی چون جنگ و درگیری و ... سر استعماری را می نمود، دیری نگشت که معنا و مفهوم جدش آور و درندگان استعمار را بدین وجهه و چهره گریبه انگلستان دد مشتی که خود را در حجاب آن یونانده بودند، آشکار و معلوسانند. با آگاهی خلقهای تحت استعمار از ماهیت کثیف انسان نمایی که ادعای نجات آنها را داشتند و ترفی و تعالی و سادستان را نوید میدادند، استعمار گران سرشت ناپاک و درنده خوئی خود را علنا " در برابر خواست خلقها به نمایش کشیدند و به سرکوب نظامی و شکنجه و احتیاق و ... منسل گشتند که "ذیلا" پروژه پیچیده آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار بدیم. بدین ترتیب آنچه که در دوران کنونی معنای واقعی استعمار را در برابر با انگلستان سلطه جو میسراند مهارت است از بهره کشی و استعمار، خلفان و شکنجه و استبداد، تحقیر و غارت کردن مردم و ...

پروژه حرکت استعمار

دینامیسم استعمار از قرن ۱۵ تا انقلابات بزرگ اروپا و امریکا:

نقل و انتقال جریانهای فکری از شرق به غرب در انانی جنگهای ملی مسلمانان با مسیحیان از سوئی، و قرار گرفتن کشورهای چون اسپانیا و پرتغال و در نتیجه جستجوگری مداوم آنها جهت دستیابی به راههای دریائی از سوئی دیگر، موجب پیدایش قطب نما بدینالان، رشد نیروی دریائی اسپانیا و پرتغال شد. رشد قوه بحریه این دو قدرت همراه با دیگر ترفیاتی فنی که در اروپا رخ داد و سلاحهای آتشین را ببار آورد بزودی این دو کشور را به دو قدرت استعلاکری بدل ساخت و در سیه رشد نیروی دریائی، قدرتهای بزرگ اروپائی یعنی اسپانیا و پرتغال راهی شرق و غرب شدند. بدین ترتیب که، پرتغالها راهی شرق شدند و جهت رسیدن به هند، در انانی سالهای ۱۴۸۶ تا ۱۴۹۸ میلادی موفق به دستیابی به دماغه مینیکند و از طریق آن توانستند خود را به هند برسانند. در همین حین اسپانیا نیز که راهی غرب بود به بعد از دستیابی پرتغال به دماغه امید نیک، به امریکا دست یافت. در این هنگام در سال ۱۴۹۳ باب طری فرمان تقسیم، "علما" امریکا را به اسپانیا و چین و هند و ژاپن و سایر سرزمینهای شرقی را بملوه نام افریقا به پرتغال اعطا فرمود. آن که از تمام و درگیری این دو قدرت ممانعت بعمل آورد.

بدین ترتیب پرتغالها بر افریقا، و قسطنطنیه از سرزمینهای شرقی اسپانیا به تمام امریکا تسلط یافتند. پرتغالها از این سلطه سودهای کلانی را از طریق صدور صنایع و معادن و صنایع دستی مالک تحت سلطه اش از قبیل طلا، ادویه، پارچههای ابریشمی، ابریشم، و عاج و از

همه مهر سودور برده از افریقا یارها را نصیب خود ساختند. و اسپانیائی ها نیز که در عین غارتگری به تدریج مسیحیت نیز نوجده داشتند، طلا و محصولات کشاورزی و صنایع و معادن زیر زمینی امریکا را به بیضا میبردند. شیوه های بار، عملکرد استعمار گران این دو قدرت استعماری را میتوان تسلط نظامی - سیاسی دانست. چرا که ایمن بیشتر از هر چیز در تحت حاکمیت نیروی قوه بحریه به استعمار خلقهای تحت سلطه میبردند و به همین لحاظ جنبه تصور می شود که تازه استعمار به این دو قدرت سلطه گریزی رسید، اما با نوجده معنای مفهوم استعمار که در تحت قبل مطرح کردیم و گفتیم که تازه استعمار چیزی جز ظلم و ستم و استعمار و سرکوفت و دلت و خوار و ... را برای استعمار زده ندانی نمیکند. میوان این دو قدرت سلطه گر را بر چندمادران استعمار در اروپا بحساب آورد.

بر این اساس، بر چندمادران استعمار در اروپا، در سیه ترفیاتی فنی و دست یابی به سلاحهای آتشین و نیز قطب نما و سکان و ... و بدینال آن رشد نیروی دریائیشان، دست به تجسس ثروت و شروع به جنگ اندازی به صنایع و توفیهای دیگر خلقها کردند.

سلطه اسپانیا (سیاسی - مذهبی) و پرتغال (نظامی - سیاسی) بر غرب و شرق، ثور و هجیان دیگر مالک اروپائی را بر انگیزت و حرص و آرزو طمعشان را تحریک نمود به توسعه طلبی و کثرت گشایی و ادراشان کرد. جریانهای آزاد بخوای و استقلال طلبیهای که در هلند بر علیه سلطه سیاسی و مذهبی اسپانیا آغاز گشته بود در ۱۵۸۰ یعنی راسیکه فیلیپ دوم، با تاد اسپانیا پرتغال را بکسور خود منضم ساخت، به منطقه اوج خود رسید. نهیم استقلال طلبانه هلند در این زمان با استعمار دار نهاد موجود بین اسپانیا و پرتغال به منطقه اوج خود رسید، در آنرا، هلند به یوسله نیروی بحریه ای که در اثر ساحلی بودن این کشور در آنجا بکون یافته و ایجاد شده بود، راهی هند شدند و این منطقه را به تصرف در آوردند. بدین ترتیب با بهزوری استقلال استقلال طلبانه هلند و استقلال این کشور، قدرت استعماری جدیدی بر اساس قوه بحریه با به عرصه ظهور نهاد و بندرهای رزمیه های اصطلاحات امپراطوری اسپانیا و پرتغال را فراهم ساخت. انگلیس نیز که بر اساس ساحلی بودنش از قوه بحریه برخوردار بود، بدینال استقلال هلند و شکست اسپانیا، در سال ۱۵۸۸ آخرین ضربه را بر قدرت استعماری اسپانیا وارد ساخت و نیروی دریائی شکست پذیر اسپانیا را در هم نوردید و بندرهای میسونهای ظهور قدرت استعماری دیگری را فراهم نمود. بدین ترتیب امپراطوری اسپانیا در اثر سه عامل، یکی نهاد یا پرتغال که منجر به رشد نهیم استقلال طلبانه مداسانی در هلند و بهزوری آن شد و بهیمت اسپانیا و پرتغال را ببار آورد دیگری نهادی که در اصل بر اساس سلطه سیاسی - مذهبی بر هلند، با مردم این کشور داشت و قبل از درگیری اسپانیا و پرتغال میشد، و بالاخره نهادی که با انگلیس پیدا کرد (بر اثر تضعیف اسپانیائی شکست خورد از هلند) و منجر به شکستن شد و به اصطلاح نهاد و جای خود را به استعمار گران جدیدی چون هلند و بدینال آن انگلیس داد. با این حساب هلند در قرن هفده قدرت بزرگی را لحاظ تجارتی و مالی بشمار میرفت و انگلیس بعد از آن قرار داشت. در عین اینکه پرتغال هنوز بر بخش عظیمی از افریقا حاکمیت داشت. در همین دوران - اروپائیه به نسبت قدرت بحریه شان و نیز به میزان برخورداریشان از سلاحهای آتشین، کنترل راههای آبی را در دست داشتند. بدین ترتیب هلند که در آغاز قرن هفدهم صاحب حدود ده هزار کشتی بودند، کنترل تجارت، میان اسپانیا، فرانسه و انگلستان و دریای بالیک را در دست داشتند. در سال ۱۶۰۲ کمپانی هند شرقی هلند تاسیس میشود و دست پرتغالها را از هند کرانه میسازد و بدینال آن در سال ۱۶۵۲ دماغه امید نیک را در افریقا از جنگ پرتغالها خارج می کند. صنایع شراری که از طریق تجارت برده، ناراج صنایع و معادن قیمتی از قبیل طلا و دیگر فلزات قیمتی غارت صنایع دستی هند ادویه جات و ... نصب قدرتهای استعمار گری چون هلند و پرتغال و اسپانیا میگشت. انگلیسها و فرانسهها و در پی آنها آلمانها را تحریک می نمود تا که نیروی بحریه شان را تقویت کرده، خود را به سطح قدرت برتر آنرا دهند. در رابطه با همین امر در سال ۱۶۵۱ که انگلیس به یک برتد نسبی قدرت بحریه به دست یافت تا فوئسی بنام " قانون دریانوردی " به تصویب میسرانند تا که بهر مبنای آن دانه داد و ستد و تجارت هلندیه را محدود سازند و سهمی از منافع حاصله از غارتگرهای قدرتهای سلطه بر دریاهای را نصب خود سازد. بدین قرار انگلیس و بدینال آن فرانسه، با توجه به اینکه هر دو کشور کشورهای ساحلی هستند (انگلیس که خود از جوانب مختلف محدود به دریاست)، با به عرصه ظهور می نهاندند و در صحنه سیاست استعماری بندرهای ابراز وجود می نمودند. شکست ناوگان جنگی پرتغال از ناوگان انگلیسها در دریاهای اطراف هند در رابطه با همین امر است، هجوم انگلیسها و هلندیهها به شرق هند و خارج ساختن تدریجی هند و آسیای شرقی از دست پرتغالها و اسپانیاها و با میوان نقطه آغاز تشکیل ترکیه و کمپانیهای بازرگانی دانست. بدین ترتیب که انگلیس و هلند با همکاری و همکاری یکدیگر موفق به غف زادن استعمار گران کهنه کار اسپانیا و پرتغال شدند اما بین هلندیهها و انگلیسها نیز

اصطلاحاتی در گرفت که منجر به بیرون زادن شدن انگلیسها از جزایر شرقی گردید، که در نتیجه آن انگلیسها بیشتر موجه گشتند. بهار این روس و اسکار است که بدینال اصطلاحات امپراطورهای اسپانیا و پرتغال بندرهای رزمیه ورود قدرتهای استعماری جدیدی چون هلند و انگلیس و فرانسه فراهم گشت که در رابطه با ورود فرانسه به صحنه سیاست استعماری میوان اتحاد انگلیس و فرانسه را در سال ۱۷۱۹ و نیز ازدیاد حبیب فرانسه نسبت به نفوس اندک هلندیهها و ... بحساب آورد. تجارت برده و ناراج فلزات نفیس از قبیل طلا از افریقا و دیگر مناطق تحت سلطه و نیز غارت ادویه جات و مسوجات و ابریشم و عاج از مالک شرقی بندرهای سرمایه های کلانی را در کشورهای اروپائی بویژه انگلیس انانت و شد اقتصادی این گونه مالک را سریع کرد. با ازدیاد رشد اقتصادی اروپا، بندرهای قدرت استعماری استعمار گران این منطقه تشدید شده، شتاب فرایندهای بخود میگرفت. در این رابطه به لحاظ اینکه اقتصاد پرتغال در صحنه سرمایه داران هلندی و انگلیسی بود و در نتیجه اقتصادی بویا و مستقل نداشت، سودهای کلانی که از مناطق تحت استعمار نصب خود میساخت توسعه گسترش اقتصادی پرتغال را موجب نمیشد. به همین جهت مشاهده می شود که به نسبت رشد اقتصادی هلند و انگلیس - فرانسه رشد اقتصادی جدیدی پیدا می کند. از اقتصادش روز بروز بیشتر متکی به اقتصاد دیگر رفایش می شود. به این ترتیب رشد اقتصادی انگلیس، با توجه به اینکه انقلاب صنعتی از آنجا آغاز بدین گرفت، از دیگر قدرتهای استعماری در قرن ۱۸ چشمگیر تر می باشد.

بهرینقدر قدرتهای استعماری تا قبل از انقلاب بزرگ صنعتی، سیاسی و اجتماعی، از طریق تجارت برده و ناراج مسوجات و مصنوعات دستی و غارت ثروت خلقهای آسیا - افریقا و امریکای لاتین، بگوئی نامنظم استعمار و بهره کشی میکنند و بر قدرت و ثروت خود می افزایند تا که بالاخره در اواخر قرن ۱۸ تغییر و تحولات بزرگی بوقوع می پیوندد و شیوه استعماری را تغییر داده، با تشدید قدرت استعماری استعمار گران چون انگلیس، هلند، فرانسه و ... استعمار خلقهای تحت سلطه نظم و ترتیبی میباید و بگوئی سیستماتیک جریان پیدا میکند. نتیجه اینکه ترفیاتی فنی و دست یابی اروپائیان به سلاحهای آتشین و تسلطان بر دریاهای بحر بدیختی و فلاکت و سه روزی و ضعف و دلت و خوار و ... چیزی از برای خلقهای افریقا، آسیا و امریکای لاتین ببار نیارود و به قیمت غبنمانگی و محرومیت خلقهای این ناحیه، بر قدرت و عظمت و ثروت و مکت قدرتهای استعمار گر اروپائی افزود.

دینامیسم استعمار از بعد از انقلاب صنعتی انگلیس و نیز انقلاب

سیاسی امریکا و انقلاب اجتماعی فرانسه :

دست یابی اروپائیان به صنعت، بویژه انگلیسها که از قبل سابقه استعماری داشتند و بر اثر غارت منابع و ثروت خلقهای محروم و به قدرت و شوکی اقتصادی دست یافته بودند، به استعمار و به تبع آن به استعمار خلقها کفایتی حدیست به بخشید و بهیمیری دیگر در شکل کلی، استعمار نظم و سبب بخشد و چهار وجه استعمار را تغییر داد. چرا که صنعت، به مثابه حربه جدیدی بود جهت ارفاء فروخورهای و توسعه طلبی استعمار گران، به همین لحاظ میوان گفت که از سده انقلاب بزرگی که در قرن ۱۸ بوقوع پیوست (انقلاب صنعتی) یک جریان است، انقلاب اجتماعی فرانسه و انقلاب سیاسی امریکا علی رغم اینکه بدینال آن، از فرانسه و امریکا قول های عظیم استعماری ساخت و بدست بشریت را تهدید به مابودی کرد و بهیمیری جنایتبار بر انسانها روا داشت، اما در ترویج فکر و اندیشه آزاد بخوای و ضد استعماری در میان خلقهای محروم و تحت استعمار، تاثیر بسزائی داشتند و بویژه انقلاب اجتماعی فرانسه.

لیکن انقلاب صنعتی انگلیس سر فصل جدیدی در استعمار خلقهای تحت سلطه و اسارت و ضعف و ذلتان بحساب می آید. چه آنکه صنعت به عنوان تابع برین حربه و ابزار استعماری و به ذلت و اسارت کشیدن ملل محروم وارد عمل شد و تا به امروز آثار روش را در فقر و سیمروزی و گرسنگی و فلاکت ملل استعمار زده میوان مشاهده کرد. این انقلاب موقعیت انگلیس را به عنوان یک قدرت استعماری بیش از پیش تثبیت کرد و قدرت استعماریش را تشدید نمود. از این زمان به بعد بود که استعمار عبارت میشد از غارت منابع اولیه و نیروی انسانی مناطق چون آسیا - امریکای لاتین، افریقا، و آسیای بازاریهای مصرفی این مناطق توسط کالاهای صنعتی ساخته شده در غرب. با وجود آمدن چنین وضعی قدرتهای صنعتی بر خلاف قدرتهای استعماری گذشته می توانست بدون سلطه سیاسی و یا نظامی، سلطه نابری اقتصادی خود را بر کشورهای عقب مانده حفظ کنند. این قدرت صنعتی که در قریبه بر قدرت انگلیس بود بندرهای مناطق تحت سلطه هلند پرتغال، اسپانیا، سیه افکنده و انگلیس را به قدرت برتر اقتصادی جهان و به تبع آن، به قدرت استعماری سلطه بر جهان تبدیل نمود. با همین رشد صنعتی، انگلیس قوه بحریه خود را بیش از پیش توسعه داد، لیکن به عنوان یک قدرت نظامی بلکه به عنوان وسیله ای در جهت توسعه مبادلات اقتصادی جهانی و صدور کالا به اصفاظ جهان. توسط همین نیروی دریائی بود که سبل

کالاهاى ساخته شده انگليس روانه افریقا و آسيا ميگشت و بيشتر اهر جبريد و بعليق بايودي صنايع دسنى آن بواحي ايرسنگدانست و توليدات بومى را محو و نابود سياحت. نموه باور آسان در هند مشاهده کرد. بدین قرار که صدور مسووح انگلسي نه هند، بندر بح صنایع دسنى هندهارا که در پارچه بافی و جریز بافی بر خوردار از مهارت خاصى بودند. سبى بايودي سوق داد.

با این حساب همانگونه که در مقاله "ناسیونالیسم در مقابل امپریالیسم"، مقدمه "بگاراگونه درمان دو گرایش: مندرج در آوسان مستعصم شماره ۱۶ مطرح حاسم، با پیدایش انغلاص صنعتی، سرمایه داری، هم به لحاظ استنفار داخلی و هم به لحاظ استنفار خارجی بول بيشتر یافت. استنفار داخلی که در اوائل بروسه انغلاص صنعتی تد گرفته بود، بندر بح با صدور کالا به کشورهای تحت سلطه و نموده بازار مصرفشان و غارت منابع و نیروى انسانی ارتزانشان. رو به کدى نهاد و در عوض، استنفار مضعافى را بر خلیفای تحت سلطه روا داشت. قدرت استنفار انگلیس با صدور کالای کشورهای غلبه افتاد. بطریقاً بگوین معى برون مینمود که خود را اصلاح گر و نجات دهنده خلیفای از غلب ماندگی، و بنود بخش مصادات و ترفی و تکامل آنها جلوه دهد؛ که در این رابطه در سال ۱۸۹۰ حتى قانون لغو برتری را هم تصویب نمود، با که نشان دهنده به معنای حقیقی کلمه اسمار گراست! اما با همه اینها بوضوح آشکار است که انغلاص صنعتی، استنفار گران را بیش از پیش جرس و آرمند نمود و جنگا لپایان را نیز ترک ند که بهر بوناند ملل محروم تحت سلطه را بدوشتند. بنابر این بنوع اقتصادی انگلیس در رابطه با رشد صنعتی اش، اورا دو بر دیگر قدرتهای استعماری برترى بخشید. اما در رابطه با انغلاص اجتماعی فرانسه، حایجه مدامت، این انغلاص تحولات فکری شگرفی را موجب گشت و موج آزاد بخواهی و افکار و آرا، ترفی و خواهش را در جهان گسروش داد و آرا را بر اوی سسی قبل از انغلاص بدر آورد و فرانسه و انغلاص بزرگش را ورد زاینه ساخت. با حاکمیت مدافلا و بوقدرت رسیدن ناپلئون، فرانسه بیش از پیش قدم به عرصه وجود نهاد و بعنوان یک قدرت تازه در صحنه سیاست استعماری عرضی اندام نمود. ناپلئون بناپارت که از انغلاص فرانسه سب برون آورد بود، در سزه، تسخیر و تصرف جهان را می پروراند. این اندیشه، بوسه طلبی با لفروره فرانسه را در برابر انگلیس که مخالف تیسیر و بدیل رزم بود، به جهورت بود. قرار داد. این روای و تری را قدرت عظیم استعماری انگلیس بوردت کی و کیکی نیروهای نظامی ناپلئون که در اثر تروجی صنعت، از اسلحای آتشین نیز برخوردار بود و هم چنین بوسه طلبیای داتی او، شدت می بخشیدند و تضاد موجود بین این دو قدرت راجر چه بيشتر عمیق می ساختند.

توسعه طلبی ها و کشور کشامندی ناپلئون که بنوبه خود در تضعیف هر چه بيشتر قدرتهای استعماری کهنه کاری چون اسپانیا موثر افتاد، وحدت و انسجامی نیز به کشورهای اروپایى بخشید تا که بر اساس آن در برابر وی صف آرایی نموده، از توسعه طلبی هایش ممانعت بعمل آورند بهر تقدیر ناپلئون سرانجام در اثر همین ناسیونالیسمی که در او بر پا انگیخته بود، و نیز رقابتی که با قدرت دریائی انگلیس داشت، سقوط کرد و در نتیجه قدرت استعماری انگلیس بیش از پیش تثبیت و تحکیم گشته و بر جهان گرسنه تسلط یافت. اما از آنجا که برترى و پیش افتادگی صنعتی انگلیس، بواسطه تروجی و رشد صنعت در دیگر کشورهای اروپایى و در امریکا، بندر بح به کدى گرايید، در نتیجه قدرتهای بيشتر فدیگری چون فرانسه و آلمان و امریکا با به عرصه ظهور نهادند.

به این سبب در قرن ۱۹ در قدرت استعماری انگلیس و حضورشان در صحنه سیاست استعماری جهان بيشتر از دیگر قدرتهای ملوس و مشهود گشت. و در همین دوران بود که فرانسه، به مستعمرات پرتغال در افریقا چگ انداخت و با سود جویى از ضعف قدرت استعماری آن، اهداف استعماری خود را حایه عمل پوشید، و باز در همین دوران بود که فرانسه در ۱۸۳۰ به الجزایر چگ انداخت و آن را به زیر سلطه استعماری خویش در آورد، کشورهای تونس، ماداگاسکار، مراکش، ... نیز در سالهای ۱۸۸۱ و ۱۸۸۵ و ۱۹۱۲ و ... تحت سلطه استعماری آن درآمدند. براین سبب، قدرت استعماری انگلیس، با ورود فرانسه به صحنه سیاست استعماری، خود را رو بر رو و رقیب تمام عیارى حسی مینمود، که در نتیجه آن، تضاد اصلی خویش را با فرانسه میدید. این تضاد را میتوان در رقابت فرانسه و انگلیس در دست یابی به تونس از جانب فرانسه در سال ۱۸۸۱ و مصر از جانب انگلیس در سال بعد از آن دید. از این گذشته رقابت و تضاد موجود بین این دو قدرت در سال ۱۸۹۸ یعنی در سالى که فرانسویان به فاشودا را در سودان اشغال نمودند و با ابتکار سیادت انگلیس را با خطر مواجه ساختند، بوضوح میتوان دید. این مسئله چنین مینمود که جنگ بین این دو ابر قدرت اجتناب ناپذیر است، و در حالیکه چنین تصویری نیز میرفت نیروهای فرانسه عرق خشکند در همین اثنا آلمان نیز که در سایه تروجی و رشد صنعت، مداخلی را در رشد صنعتی را پیهمه بود بعنوان یک قدرت استعماری با به عرصه ظهور نهاده بود و فرانسه نیز با آن به رقابت میپرداخت.

و در صنعتی آلمان، انگلیس را با دو قدرت استعماری مواجعت و این در حالی بود که امریکا نیز بسبب توسعه مراحل تیسیر و ترفی و قدرتی را می بینم و به پیش سياحت. در این رابطه انگلیس که بخاد اصلی خود را با رست دریای خود یعنی فرانسه میدید، با آلمان از در دوستی و اتحاد در آمد تا در سایه اتحاد با آن، جبهه ای قوی و مسجکم در برابر فرانسه بوجود آورد، که در مقابل آن، فرانسه نیز به روسیه گرايید و دست دوستی و اتحاد با آن داده بود. اما به مجرد اینکه انگلیسها مشاهده کردند که آلمان با رشد سریع صنعتش در صدد تسکيل نیروی دریائی اسد و خواهان رقابت با انگلیس است، احساس خطر نموده بطرف فرانسه گرایش یافت. و در سرب صنعتی آلمان بگوینای بود که از لحاظ تولید فولاد که مادر همه صنایع است، دو قدرت استعماری فرانسه و انگلیس را پشت سر گذاشته بود و با نیروی ساز بيشترى به مناطق تحت استعماری نسبت به انگلیس و فرانسه پیدا کرده بود. بر همین سبب نیروی بحریه آلمان تا سال ۱۹۱۲ به پای نیروی دریائی انگلیس رسید. روی همین حساب انگلیس بخاد اصلی خویش را با آلمان میدید و تضاد خود را با فرانسه، تحت الشاع از حیث خویش را با آلمان میدید و تضاد خود را با آلمان میدید و بنابر این هر دو سبى یکدیگر گرايیدند. این گرایش با فراموشی قصبه فاشودا در سال ۱۹۰۵ به انعقاد پیمان دوستی بین دو کشور انگلیس و فرانسه، منتهی به رقابت بیناخن سلطه انگلیسها بر مصر و از سوی فرانسویها و به رسمیت شناختن اسلای فرانسویان بر مراکش ارجاحت انگلیسها منجر شد. بدین ترتیب تغییر و تحولاتی که در حایج بندیهای جهانی رخ داد آلمان و اطیش و محارستان در یک قطب و انگلیس و فرانسه و روسیه در قطب دیگر قرار گرفتند که از تضاد موجود بین آنها که در جنگ جهانی اول تجلی کرد، قدرت استعماری نو بانی قدم به عرصه ظهور نهاد. قدرت استعماری نو بانی که نه تنها سرمایه صنعتی، بلکه سرمایه بولی هفتگی نیز در جنگ داشت که نتیجتاً استنفار مضاعف شد بدین بافتنای را ایجاد میکرد.

نادیده انگاشتن استنفار از سوی روشنفکران قرن ۱۹

سوسیالیسم و جنم بونی آن اراستعمار:

کهای که در ابتدا بداسم استنفار از بعد از رسایش در اروپا مطرح است این است که به موازات پيشرفت های فنی - تکنیکی دامنه استنفار گسترش می یافت و بر شدت استنفار نیز افزوده میگشت، علاوه بر اینکه رشد فنی - صنعتی در تشدید استنفار و استنفار موثر می افتادند، جریانات فکری نیز که در اروپای بعد از انغلاص صنعتی و بر اساس آن جریان داشت، با بی توجهی نسبت به پدیده استنفار، دست استنفارگران را در حیا و اول و غارت خلیفای با میگذاردند و گاه با ایجاد مسائل انحرافی، افکار را در مسله و درد جانفرسایى که بر تریب می آید آزرد و خلیفای تحت سلطه جهان گرسنه را تهدید به نابودی میکرد، یعنی استنفار، غافل میگردد و در عوض اینکه بخاد داخلی را یعنی بخاد استنفار زده با استنفار گر از مطرح سازند و در جهت نجات استنفار زده قدم بردارند. مسئله تضاد کار و سرمایه را مطرح نکرد و به امید این نشسته که کارگر اروپایى با رشد صنعت و تکنیک، بر علیه روابط تولیدی بشورد و سرمایه داران را از پای در آورد و دیکتاتوری پرولتاریا را منحق سازد. اما هشایری سرمایه داران این امید را بر باد فنا داد، چرا که سرمایه داران کیندر بح دریافتنه بودند که تشدید استنفار داخلی عیان و شورش طبقات زحمتکش را در پی دارد. شفاعت استنفار از درون دوره نوجوه بیرون از مرزها ساخته بودند و در آرای تخفیف در استنفار طبقات زحمتکش نیروی استنفار مضعافى را بر ملل محروم تحت استنفار اعمال میکردند. بدین ترتیب طبقات تحت استنفار نیروی به قسمت گسرى و تلاک و سوز و زرد و محبت و نابودی استنفار زدگان، برده و برخوردارو به سب آن محافظه کار و واقعی و سوسود از وضع موجود و روابط تولیدی حای میگشتند. در همین دوران که نظریه پرداران، با طرح مسئله تضاد کار و سرمایه، تضاد استنفار زده و استنفار گر را بدست فراموشی سپرده بودند شدیدترین و سببانه ترین استنفار ها و ظلم و ستمها را بر خلیفای تحت استنفار روا میداشتند، و روشنفکران قالی نیز کشان نمی گزید، روشنفکرانی که گمان میبردند که این آروش اضافی است که سرمایه داران اروپا را صاحب قدرت و ثروت و مکت کرده و گمان میبردند که قدرت و سرمایه سرمایه داران، با راههای کارگران اروپایى است، غافل از اینکه ثروت و مکت و سرمایه های انباشته شده در اروپا قبل از راه جز حاصل غارتگریهای بی رویه ودائمی استعماری است که از دریای و منابع تجارت برده، گاه از طریق تاراج صنایع دسنى، و مبادی و معادن و فلزات قیمتی و ... و گاه بوسیله استنفار سیستماتیک از طریق غارت منابع زیرزمینی و مواد اولیه، نیروی انسانی غیر مشکل و خلاصه قصبه بازارهای مصرفی خلیفای تحت سلطه به چگ آورده اند.

بدین ترتیب، به همان مقیاس که رشد فنی - صنعتی ناشی از رشد و تکامل فکری انسان است عامل موثری در توسعه قدرت استعماری و جریما و جدب جهت استنفار خلیفای بحساب می آید. بدین سبب سوسیالیسم نیز علیرغم اینکه بزگترین کشف علمی انسان و ناشی از رشد و تکامل

فکری اوست، در عین حال نباید فراموش کرد که سوسیالیستهای که به ندوس "کامیال" و "تقدم در اقتصاد ساسی" و آسنى دورگ "پروداخته بودند و سوسیالیسم را سبى سربت معرفی میکردند. در مقابل استنفار خلیفای و دسنى استنفار گرانى که در یک روز ۴۵ هزار بر را در ماد- گسار قبل عام کردند. سبک احتیاز نمودند و به اس حایج جمع نوجه میگردد! مگر نه این است که انسان بخاد خلیفای تحت استنفار ماداگاسکار را با فرانسه اشالگر، بخاد اصلی بلفی می کرد و نوجه خود را به بخاد سب کارگر برقه فرانسوی (الس مرفه سبب به کارگران آفریقایى) که از صدور کالا به بازار مصرفی خلیفای تحت استنفار و فروش مصرف صنایع نظامی امرار معاش میکردند و از نعمت برخوردارى مسمع می گشتند، و سرمایه داری که بنام بوجوشتر را در عوض استنفار کارگر اروپایى نوجه استنفار و تاراج ثروت خلیفای تحت استنفار ساخته بود عطف و صداسند! و مگر نه این است که اس عمل و این جنس دیدگاهی نوجه مظم و سبم و استنفار استنفار گران بر ملل محروم تحت استنفار است! ایرانی که به صنعت و تکنیک و نه جریانات فکری و ترفیات اندیشه بشری هیچکدام نه تنها درهای از بار سبک استنفار زده هسارا نکاست، بلکه هسواره هم صنعت و صنعت و هم استندیسنه های مصرفی بشری در زمینه فکری- اجتماعی با سبکینی بدهاست که بر دوشهای ملل استنفار زده سبکینی میکشید و بیش از پیش به بدشانی می کشیده است.

آرى اینان با طرح مسئله انحرافی تضاد کار و سرمایه، افکار را از استنفار و تضاد عمیق استنفار زده و استنفار گر غافل میگردند. و بر سببى که شکست آرو است! از جرایا و ادبیات و آثار سوسیالیستها و اوامیسهای قرن نوزدهم یعنی قرن اوج ظلم و ستم و استنفار استنفار گران، از این جمع ترس فاحه تاریخ بشری منائر نیست و سببى درباره استنفار، در این سبب آثار بحسب می خورد! شکست آرو است که متفکرانی چون سبم، بوردون، مارکس، انگلس، بله خلاف و ژان ژوز و ... که جهت اصلی حرکت جامعه و حیات بشری را مبارزه با سبم و زبوس و استنفار و بخاد طبقاتی نابودی فکری سرمایه داری و بهره کشی انسان از انسان و نجات طبقه کارگر و دهقان و استقرار حکومت کارگری، تعیین کرد و باد از بخاری خود خواهی غربی بر سبى صون نیز بدهاند، در عین حال، به اعتیادات کارگران فرانسه بیشتر توجه کرده اند و سببیت نشان داده اند تا نابود شدن طبقاتی سى دفاع از حراسر و دیگر خلیفای آسها و اروپا! ایرانی شکست آرو است که در روزگار اینکه فرانسه اشالگر شاسر سر میدهد که "همانطور که سبم از قلب پاریس میگردد، و بدینترانه از قلب فرانسه میگذرد" از سوی سبم سوسیالیستها واکشی و بر بواب این اشالگر و تجاوز کاری و ستم در مشتاقه فرانسه عمل نمائید! آری جرای این است که می موله سوسیالیست و ابدن استنفار گر و بن گورین تجاوز کار که همگی در بدایش جرح مقاومت اسرائیل در خارومیهان نقش داشتند، سرونه یکدیگر با سبب و یک از یک خود بخوار و تر و تجاوز کار تر اند! آری ایرانی که خلیفای استنفار زده مضمون سبم زمین و دوخیان زباند! چرا که هر چند که سببیت رشد علمی- فکری- فنی بيشترى میکشید بر ظلم و ستم و استنفار ایاتان افزوده میگشت! سوسیالیسم که بزگترین اثر فکری انسان قرن ۱۹ است و حکایت از اندیشه مترقیانه انسانی دارد، و مارکسیسم در قرن ۱۹، بر سببى نتوانستند تضاد اصلی را دریابند نتوانستند دریابند که تضاد عمده در جهان، تضاد استنفار زده با استنفار گر است، که امکان مجتونه سازش بین آنان نیست و ترین همین اساس سکوت را در مقابل جمیع ترین حایات و رد بلائنه ترین عملیات نظامی استنفارگران استنفار گر برگزیدند و در عوض آن، جنگ زرگری بوجود آوردند و صحبت از تضاد کار و سرمایه سوز دادند، و از تضاد کارگران با سرمایه داران میبردند کارگرانیکه استنفار رقصه و بخور داری برایشان ارفعان می آورد، کارگرانیکه در عوض اینکه در بنایه پیش بینی سوسیالیستها و مارکسیستها بر علیه سرمایه داران بشوردند و عیان گشتند طی ظاهرات طولانی و دامنه داری دولت انگلیس راجت فشار قرار میدادند تا که ارتش خود را از آسها و افریقا رها نخواند! چرا که با تحقق این امر وضع زندگی و رفاه و بخور داری و خلاصه دستمزدهای آنها تهدید میشد!

بدین ترتیب نتیجه میگیریم که دو جریان علمی - صنعتی و علمی - فکری تا جنگ جهانی اول نه تنها باری از دوش ملل محروم تحت استنفار بر نی داشت، بلکه بر سبکینی بارها و زنبیره های استمری که آنها را به بند کشیده بسود افزون سياحت و قید و بندهای سبکی و ذلت و خوارى عقب ماندگی استنفار زده را مستحکمتر مینمود چرا که جریان علمی - صنعتی، استنفار مضعافى را بر ملل استنفار زده تحمیل نمود و جریان علمی- فکری نیز طاق "این جمیع ترین فاحه تاریخ یعنی استنفار را بدست فراموشی سپرد و خلیفای در جنگا لگرها نتنها رهاست.

جنگ اول و تاثیرى که بر بداسم استنفار بحای گذاشت:

جنگ جهانی اول که خود نمودی است از تضاد عمیق موجود بین قدرتهای استعماری، موجب شد که قدرت استعماری جدیدی از امریکا سر

بمیان آورد. قدرت مسلط صنعتی آلمان و قدرتهای صنعتی انگلیس و فرانسه جهت توسعه مناطق تحت نفوذ استعماری خود، سرانجام به جنگ موصول شدند و سرانجام با تصفیه و دود جبهه، زمینه جهت ورود قدرت امپریالیستی آمریکا به صحنه سیاست استعماری فراهم گشت. آمریکا که در سال ۱۹۱۴ پس از جنگ اول در صدد تولید فولادجهان را در دست داشت، قدرتهای استعماری فرانسه و انگلیس را از لحاظ تولیدات صنعتی پشت سر گذاشته بود، بگونه ای که میزان کف تولید فولاد در آمریکا بیش از کل تولید فرانسه، انگلیس و آلمان بود. در اثر جنگ بین الملل اول این قدرت صنعتی تشدید شد، بگونه ای که در سال ۱۹۲۷ از تمام اروپا جلو افتاد. از این گذشته جنگ بین الملل اول موجب گشت که قدرتهای بولی در آمریکا به آن حد از رشد برسند که توانایی ادغام با سرمایه های صنعتی و تشکیل سرمایه مالی را داشته باشند. بدین ترتیب با پدیدار شدن قدرت بولی در آمریکا سیستم محوط با یکی نیز تشدید شد و بتدریج امپریالیسم آمریکا به قدرتهای اقتصادی اروپا نفوذ یافت.

لذا می توان گفت که جنگ جهانی اول زمینه نفوذ اقتصادی آمریکا را بر اروپا فراهم ساخت. به علاوه بروز انقلاب اکسیر در اثنای جنگ و پدیدار شدن حکومت کمونیستی در روسیه نیز از آثار جنگ بحساب می آید که بنوعی خود در دینامیسم استعمارناپذیری بخشد. نفوذ مالی امپریالیسم آمریکا بر اروپا که در دوران پس جنگ اول و دوم بخوشی مشهود بود به تدریج مناطق تحت سلطه استعمارگران اروپائی را از چنگ آنها خارج ساخت و به خود اختصاص داد. در ضمن همین جریان، روسیه نیز که در تحت حاکمیت کمونیست در آمده بود، توانست در دوران پس جنگ اول و دوم به خود ساری و بگویند قدرت و نهیم رسیده شد قدرت خویش بپردازد و بعد از مدتی بعنوان یک قدرت جهانی قدم به صحنه سیاست استعماری نهاد.

در این رابطه کشور شوروی علی رغم شدت بوروکراسی در آن، در تحت لوی انقلاب اکسیر و توسط اقتصاد برنامه ریزی شده توانست با سرعت در اقتصاد و صنایع سنگین پیشرفت کرده، رشد توسعه یابد. بدین ترتیب در دوران بعد از جنگ که قدرت استعماری با لغفل و بالقوه را میتوان در قدرت اقتصادی - صنعتی پیشرفته آمریکا (بالفل) و روسیه شوروی (بالقوه) دید، کمترین تضاد آلمان با انگلیس و فرانسه، به این درجه از قدرت رسیده بودند، آمریکا بعنوان یک غول عظیم صنعتی - بولی وارد عرصه شد و کمونیسم بعنوان یک سیستم حکومتی، که بر یک کره ارضی حاکمیت داشت.

در همین زمان، فرانسه از نظر سیاسی و با حدودی نظامی بر قدرت های استعماری اروپا نفوذ داشت. هنوز استعماری آن قدرت حوضخوار اشغالگر را باستانی در سیاست ایجاد نجاسی که بر مبنای آن می گویند ملت های محروم تحت استعمار و سرزمین های اشغال شده را به توسعه در چنگال خود نگذاشته، در جستجو نمود.

بهر تقدیر از بعد از جنگ بین الملل در دینامیسم استعمارناپذیری رخ داد. امپریالیسم آمریکا که تازه وارد صحنه شده بود با چهره ای لیبرال متظاهر خود را طرفدار حقوق و حقوق ملت ها جلوه گرمی ساخت. و در همین حال با هماری انگلیس برای ایجاد سد در مقابل نفوذ کمونیسم به نفیوت فاشیسم ضد دموکراسی می پرداخت. اما رشد فاشیسم در آلمان، در برهه قدرت بین دو جنگ اول و دوم دوباره موازنه قدرت را در سطح جهانی بر هم زد و آلمان را که در چنگال فاشیسم گرفتار آمده بودند، جهت جبران شکست قبلیشان در جنگ اول به جنگ واداشت.

استعمارگران اروپائی و قدرت برتر اقتصادی آمریکا که تا قبل از قدرت نمائی فاشیسم تضاد اصلی خود را با کمونیسم روسیه میدیدند، با دریافت قدرت توسعه طلب فاشیسم که عرصه تاخت و تاز را از استعمارگران اروپا و آمریکا در می ربود تضاد اصلی خود را با کمونیسم بدست فراموشی سپردند و دست اتحاد با شوروی دادند. رژیم کمونیستی شوروی تحت حاکمیت استالین نیز که هم با فاشیسم در آلمان و هم با کاپیتالیسم در کشورهای استعمارگر غرب تضاد داشت، یکبار با فاشیسم و هیتلر از دوستی درآمد، و به قیمت تقسیم لهستان بین خود و آلمان، پیمان عدم تجاوز با آن قدرت تجاوزکار منعقد ساخت و بار دیگر که با دریافت این امر که فاشیسم به پیمان عدم تجاوز منتهی در سال ۱۹۳۹ وقتی نمی نهد و تعهدی در قبال آن احساس نمی کند، از در دوستی و اتحاد با امپریالیسم غرب درآمد و برای دومین بار تضاد موجود بین کمونیسم و امپریالیسم زیر پا نهاده شد و کمونیسم و امپریالیسم در مقابل هیتلر فاشیسم، صف آرائی کردند! این تذبذب حرکتی و عدم موضع ثابت کمونیسم در برابر حقوق خلق ها نشانگر این است که مردمان آن نظام تا چه اندازه به تضادهای که خود بدان منتهی شدند، با پیمان و ثابت قدمند!! بدین ترتیب گرایش استالین بطرف فاشیسم و هیتلر و نیز گرایش استالین بطرف امپریالیسم آمریکا و اروپا، مبین این امر است که اینان اصلاً برای تضادی را که در تئوریهای خود مطرح میکنند، در مرحله عمل و در مقابل منافعتان، پیشروی ارزش قائل نیستند!

■ به آلمان مستعین شمارهای یک و دو و سه، سر پیدایش مستعین در صحنه تاریخ ماحه نمود.

بهر تقدیر با درگیری جنگ بین الملل دوم، قدرت امپریالیستی انگلیس باقی مانده در آمریکا بیش از پیش تشدید میباید و ابتکار قدرت نظامی نیز بدان افروخته میگردد. بدین ترتیب که آمریکا که در دوران قدرت بین جنگ اول و دوم از نظر اقتصادی - مالی بر اروپا نفوذ میبافت، از بعد از جنگ بین الملل دوم از لحاظ نظامی نیز به قدرت مسلط تبدیل شد. چرا که صنعت رشد یافته آمریکا در اثنای جنگ در استخدام قدرت نظامی در آمد و بر اساس آن، قدرت امپریالیستی آمریکا را بصورت دیو خون آتشی در آورد و بر جهان مسلط ساخت. از آن زمان به بعد بود که آمریکا بصورت غول اقتصادی - نظامی حاکم بر جهان در آمد و در صحنه سیاست استعماری دیگر رهبران کهنه کار را به وحشت و هراس افکند. جنگ بین الملل دوم بوجه تشدید شد که دوم کره ارض زیر سلطه آمریکا درآمد، چرا که علاوه بر کشورهای زیر سلطه که در اثر شکست به جنگ آمریکا افتاده بودند، استعمارگران کهنه کار اروپائی نیز که نیاز مبرمی به کمکهای اقتصادی آمریکا داشتند به زیر سلطه اقتصادی آمریکا درآمدند. طرحهایی از قبیل طرح بارتن را در رابطه با حاکمیت اقتصادی آمریکا بر کشورهای استعمارگر اروپائی است.

بنابراین جنگ بین الملل دوم که قدرتهای استعماری اروپائی را بیش از پیش تضعیف کرده بود، تغییرات تفرقی را در موازنه نیروها و قدرتهای استعماری جهانی بوجود آورد. امریکائی که بدنبال این جنگ خود را قدرت برتر نظامی - اقتصادی هم در رابطه با بلوک شرق (شوروی) و اروپا شرقی (و هم در رابطه با کشورهای استعمارگر غرب، تلقی میکرد) بناگاه به دست یابی شوروی به سلاح اتمی از رویای شریب و امیدهای واهیست مبنی بر رهبری دنیا بر پا داشت. به این ترتیب آمریکا که خود را قدرت مسلط بر جهان میدیدند در برابر چند مسئله مهم قرار گرفت و تضادهایی با جناح پیدهای مختلف پیدا کرد. نخست فرانسه آمریکا با شوروی که با دسترسی شوریا به بمب اتمی تشدید شد، دیگری تضاد آمریکا با رقبای کهنه کار استعمارگر و بالاخره تضاد عمیق بین ملل مستعمره و استعمارگران.

در رابطه با تضادی که آمریکا بین ملل استعمار زده و ابرقدرتهای استعماری مشاهده مینمود، از طرفی، تضادی که بین بلوک شرق و غرب میدید، آمریکا به منظور تقویت موضع ضد کمونیستی خود و تشکیل جبهه ای قوی در مقابل بلوک کمونیست، به حمایت اقتصادی - نظامی از اروپا غربی و ژاپن پرداخت. همراه بودن این حمایت با حمایت آن کشور از نهضت های ضد استعماری آسیا - آفریقا و آمریکای لاتین حکایت از آن دارد که آمریکا از سویی با نفیوت اروپا غربی و ژاپن موقعیت خود را در برابر کمونیسم استحکام می بخشد و از سویی دیگر نشانگر رفاقت و تضاد موجود بین آمریکا و دیگر قدرتهای استعماری اروپا است.

در رابطه با رقابت آمریکا با اروپا مبنی بر توسعه مناطق تحت نفوذ استعماری، امریکا توانست انگلیس را جذب خود کند و از تجربیات استعماری آن بهره گیرد، در حالیکه موفق به جذب فرانسه بعنوان یک قدرت استعماری نشد. اما رشد نهضت های استقلال طلبانه و ضد استعماری که خود، از منابع بسیار سودمند جنگ بین الملل دوم بحساب می آید، همواره استعمارگران اروپائی را مورد هجوم و تاخت و تاز قرار میداد، که در این رابطه آمریکا میکوشید تا با حمایت از این نهضت های ضد استعماری و با استفاده از چهره "ناشناخته" امپریالیستش، مناطق تحت استعمار را، تحت سلطه "وامهای اقتصادی خود در آورد، که اصل چهار ترومن مبنی بر برپاداشتن امریکائی که بهره و به بلاغی به کشورهای عقب نگذاشته شده در همین رابطه بود.

کشورهای استعماری اروپا که تا قبل از جنگ بین الملل دوم تضاد اصلی خود را، با تضادهای موجود بین قدرتهای استعماری میدادند، از بعد از این جنگ تضاد اصلی خود را با خلق های بخواسته میدیدند. در عین اینکه تضاد بین آنها و شرق و نیز بین آنها و قدرت اقتصادی - نظامی رقیب خود یعنی آمریکا نیز وجود داشت، که در این رابطه انگلیس با نظری مساعدتر نسبت به فرانسه، به آمریکا می نگریست و با حدودی سعی مینمود تا تضاد خود را با خلق ها، در سایه همکاری با آن کشور حل کند. اینجا بود که تضاد ملموسی نیز بین انگلیس و فرانسه بوجود آمد که از اهمیت چندانی برخوردار نبود. چرا که آمریکا در رابطه با انگلیس و فرانسه، به هر کدام تضاد بخصوصی داشت. بنابراین در این مباحث موضوع اشکالات است. حتی تضاد آمریکا و کمونیسم نیز سازش پذیر بود و تنها، تضاد خلق ها با استعمارگران آشتی ناپذیر مینمود. این تضاد که در ابتدا بین خلق های تحت استعمار و استعمارگران کهنه کاری چون انگلیس و فرانسه وجود داشت، بتدریج دامنگیر خود آمریکا نیز شد، چرا که پروسه استعمالی خود آگاهی خلق ها چنین ایجاد مینمود که سرانجام جهره "کریمه آمریکا را بعنوان یک قدرت امپریالیستی جهانخوار در پندار آن به مبارزه برخیزند. تضاد خلق ها با آمریکا مبتنی بر جنگ کره بخوشی مشاهده کرد، چه آنکه، جنگ کره که نخستین جنگ آمریکا پس از جنگ بین الملل دوم است، در رابطه با آمریکا حکایت از دو تضاد میکند، یکی تضاد آمریکا با خلق ها که بر علیه آن بخواسته بودند که تضادی آشتی ناپذیر بود و دیگری تضاد آمریکا با قدرت کمونیستی شرق.

در همین رابطه جنگ ویتنام برهبری هوسی سیمه در علی استعمارگر فرانسه حکایت از دو تضاد بالقوه و بالفعل دارد. یکی تضاد واقعی که خلق ویتنام با استعمارگران فرانسوی داشتند و دیگری تضاد بالقوه که با امپریالیسم آمریکا داشتند و مدت زمانی بعد به فعلیت رسید. از این گذشته رقابت و عداوت نیز بین امپریالیسم آمریکا و فرانسه به محتمل میخورد، که در اثر شکست فرانسه در دین بین دو سال ۱۹۵۴ از خلق ویتنام این تضاد به فعلیت امریک حل شد، که البته بخش خود آمریکا را به عنوان یک رقیب در حمایت از خلق های بیچاره ویتنام و بدنبال آن در شکست فرانسه نمی توان پدیدار گرفت. عین همین حوض را میتوان در جنگ سوند در ۱۹۵۶ دید. در این جنگ نیز قدرت استعمارگر انگلیس با تمام خلق مصر جهت دفع سلطه انگلیس از کانال سوئز برهبری ناصر مواجه بود. تضاد بالفعل این جنگ بین انگلیس و خلق مصر بود و تضاد بالقوه آن با آمریکا که در صدد بود خود را جایگزین انگلیس سازد. در این جنگ حرص و طمع امریکائیان جهت دست یابی به کانال سوئز، آنان را وادار ساخت تا که به حمایت مرحله ای از خلق مصر میرانند و سلطه انگلیس را بر کانال سوئز دفع کنند و خود را در برنشتن حریف اصلی و به عنوان مدافع حقوق خلق ها جایگزین انگلیس سازند. بدین ترتیب روشن و آشکار است که خلفا با در نظر داشتن تنها تضاد بالفعل خود و استعمارگران کهنه کار و غافل بودن از حمله های آمریکا و نادیده نگاشتن تضاد بالقوه خود با آن قدرت استعماری، گاه از چنگال استعمارگران دومی بدمی آمدند و بر بر سلطه "وامهای امپریالیسم آمریکا گرفتار شدند. بر همین اساس امپریالیسم آمریکا نیز با تشدید تضاد بالفعل و سلطه استعمارگران قدیمی سی بر آن میکرد که تضاد بالقوه شان را با آمریکا از پادشاهان ببرد و با چهره ای لیبرال متظاهر، اما سیرتی درنده خو، خود را بر آنها مسلط سازد.

امریکا در تشدید تضاد بالفعل خلق ها با استعمارگران ناگاه تا آنجا پیش میرفت که دست به پشتیبانی از خلق های میزد و بر اساس رقابت و تضادی که بین خود و استعمارگران قدیمی میدید، استعمارگرانی چون فرانسه و انگلیس را از صحنه بیرون میراند و خود را جایگزین آنها میبخت. بنابراین در رابطه با خلق های بیچاره ویتنام در میتوان در نظر گرفت، ۱- تضاد آشتی ناپذیر بالفعل خلق ها با استعمارگران کهنه کار ۲- تضاد بالقوه خلق ها با استعمارگر جدید یعنی آمریکا، ۳- تضاد استعمارگر جدید یعنی آمریکا با استعمارگران کهنه کار یعنی انگلیس، فرانسه، که در رابطه با هر کدام، این تضاد بعد بخصوصی بخود میگیرد. و نیز همانطور که قبلاً گفته شد، تضاد آمریکا با استعمارگران از میان دور تضاد آمریکا با قدرت شرقی یعنی روسیه که البته در شکل کلی عبارت بود از کمونیسم که هم روسیه و هم اروپای شرقی را شامل میشد، و تضاد آمریکا با انگلیس و تضاد با فرانسه و بالاخره تضاد بالفعل و بالقوه خلق ها با آمریکا، خلاصه کرد.

جنگ کره از طرفی نشانگر تضاد بالفعل خلق ها با آمریکا و از طرف دیگر تضاد آمریکا با کمونیسم بود. جنگ کوبا نیز بیشتر از هر چیز نشانگر تضاد بالفعل خلق ها با آمریکا بود که در ضمن آن تضاد آمریکا و کمونیسم را نیز میتوان یافت. بدین لحاظ در ضمن آن، که، انقلاب کوبا را قبل از اینکه مارکسیستی بدانیم، بایستی ناسیونالیستی تلقی کنیم. در جنگ کره آمریکا مستقیماً "با بلوک کمونیسم، اعم از چین و با شوروی وارد جنگ شد که مقدار اولی خودی صرف شده در آن دو برابر مواد مصرفی در جنگ بین الملل دوم بود و این خود نشانگر این است که این جنگ را صاحبان صنایع نظامی هدایت میکردند. و در جنگ کوبا نیز آمریکا بیشتر از آنکه خود را روی بلوک شرق ببیند، مقابل خشم و نفرت خلق های کوبا میدید.

جنگ ویتنام و فرانسه و شکست فرانسه در دین بین دو سال ۱۹۵۴ و بدنبال آن تقسیم ویتنام بدو قسمت جنوبی و شمالی نیز مبین تضاد بالفعل خلق ویتنام با اشغالگران فرانسوی است که بالاخره در سال ۱۹۵۴ به پیروزی خلق ویتنام انجامید، و در عین حال تضاد بین قدرت های استعماری آمریکا و فرانسه و نیز تضاد بالقوه خلق ویتنام با آمریکا را که بخش جنوبی ویتنام را تحت سلطه خود در آورده بود، نشان میدهد. بدنبال همین شکست، فرانسه خود را رویاوری خشم و نفرت خلق های الجزایری یافت، بدین ترتیب که تضاد عمیق خلق های بیچاره الجزایر با اشغالگران فرانسوی که سرافقنده و شکست خورده از ویتنام رانده شده بودند، به یکباره شعله بر کشید و خرمن هستی اشغالگران فرانسوی را بنابودی تهدید کرد. اما در این جنگ کمتر میتوان نشانی از رقابت آمریکا و فرانسه دید و در عین حال تضاد بالقوه بین الجزایر با آمریکا نیز کمتر چشم میخورد، و تنها و تنها تضاد عمیق و ریشه دار عبارت است از تضاد خلق های بیچاره ویتنام با استعمارگران فرانسوی.

این جنگ از ادب بخش که سکتی بر هیچ کشوری نبود و تنها الهام از انقلاب ضد استعماری مصر از جمال عبدالناصر میگرفت و بر مبنای زمینه های ذهنی و مساعدت که در رابط با ایدئولوژی اسلامی در سایه مجاهدات شیخ محمد عبده در شمال آفریقا فراهم گشته بود، قرار داشت. شروع این جنگ نوامبر ۱۹۵۴ یعنی درست پس از فرافرانسویان شکست خورده از ویتنام میباشد که در دنباله همین بحث بدان اشاره خواهیم کرد.

بدین ترتیب رمانیکو امریکا قاضیه مصمم گرفته بود که مناطق تحت نفوذ استعماری خود را گسترش دهد، استعمار و بی آدمشای «شهر» آفاق گشته بود، و دیگر ادامه سلطه بر قدرتها بر خلقهای عقب بنگهداشته دشمنانوه های باقی نبردمکن میسود. از رویکرد قدرتها به روابط اقتصادی در صدصدا آمدند که یگونی امارتی از بیوک مناسبات و روابط اقتصادی، در دست خلعهای قبیله گشته سلطه یابند. قدرتهائی که در گذشته، سابقه شوم استعماری داشتند مثل انگلستان، حتی حاضر میشدند که استقلال سیاسی به مستعمرات خود ازبانی دارند و به بدین طریق، آنها را در تحت سلطه مارشی اقتصادی خود نگه دارند. چرا که کشورهای تحت سلطه را در اثر جنگها و ناآرامی و زلزله استعمارگران از آنجانی بی خبر و بیخبردار نبودند که بتوانند با دفعه سلطه هاجبه استعمارگران، به استقلال اقتصادی ... یی دست یابند. لذا استعمارگران که از میزان وابستگی اقتصادی مستعمرات به اقتصاد متروپل آگاهی داشتند، خود به شدت نیامده و استقلال سیاسی به مستعمرات خود اعطا نمیکردند! لذا امیرالیستانی امریکا بهیچ روی نمی توانست به همان شوهای قبلی دست به تفرجات بزند! این بود که این عنوان قدرتی که نسبتاً «از سو» سابق میسر بود، با چهره ای لبریلر نشانته و طرفدار استعماری، به دفاع از خلقها میپرداخت تا که با دفع سلطه سیاسی - اقتصادی استعمارگران، خود بر شرایط اقتصادی آنها تسلط یابد. از این گذشته خلقهای امریکا که از دوران انقلاب تا بعد از جنگ بین الملل دوم پیوسته در تحت سلطه و سطره و شکنج و آثار صنعت و تبلیغات و ... از خود بیگانه گشته بودند، هنوز اندیشم و از غلر ضمت استعمار انگلیس را که در گذشته بر آنها حاکم میبماند، در نظر داشتند و با همین ننگ روحیه ضد استعماری میل بداشتند که کشورشان در درده استعمارگران قهاری چون انگلیس و فرانسه و ... قرار گیرد. لذا امیرالیستم امریکا که حاشین شست به گسترش دست نفوذ اقتصادی بود، به ناچار مجبور به دست یابی به منابع اولیه ازان، نیروی انسانی غیر متشکل بازار مصرفی کلان و بالاخره منطقه قابل اعتماد جهت سرمایه گذاری با بود. بدین ترتیب، رخنه و نفوذ مارشی اقتصادی از سوی امریکا بر براهداشت و امپایال نفوذ و غل و با مهربان و سرمایه گذاری در مناطق سود آفر آغاز شد و اقتصاد خود بیکر امیرالیستانی امریکا شروع به گسترش سلطه خود بر اقتصاد جهان کرد.

نکرمه: «با وسنگه در زمینه» تاریخ بردگی استعماری استعمارگران با ما بود
دارد نیاز لحاظ کمیت و بهیچدی سیم استعماری، بلکه فقط از جهت
جریلات و درجه این بردگی است. هستند کسانیکه ناوهای دقیق بین
این، و آن شکل استعماری قائل بود و اما که میگویند که فی المثل انگلیسی
ها باالنسبه به فرانسوها، ازابهای بهتری هستند، با فرانسوها در
مقام مقایسه با بلژیکها و بریتانیاها با جنوب افریقائیاها استعمارگران
بهتری بشمار می آید. انکار درجه بندی استبعاد مردم نقاط مختلف
افریقا بدست این استعمارگران نمیتواند معیار تشخیص آنان باشد. شاید
کسانیکه این دلیل را باریات سطحی بین دول استعماری دادند خودشان هیچگاه
ظلم نکرده و محقر نمانی ازبوع استعمار و استعمار را نبخشیده اند و غالباً
کسانی هستند که با این اظهارات میخواهند نحوه خاص استعمارگزار
خودشان را بسانند و تحت تاثیر انگیزه های جنسگوییستی (نحوه تفکر
کسانی است که وطن پرستی بفرط را با تحقیر و حقد نسبت با سایر ملل
در می آمیزند) آتزا سیریه کنند، برای بوده، استعماری که سگینی «بار
استان اسیه» (بقو نزاد سفید پوست برزاد سیاه) می الواف بردوش
اوست چنان بطه نظر فلسفی نمیتواند قابل قبول باشد. استعمارگران
اگر چه ممکن است بوسائل و طرق مختلفی تثبیت جسته باشند لکن بهر
حال بعد از مردن بطر عموم آنان هواره یکی بوده است و آن...

میرداد و الحاریرا بعنوان یک واحد مستقل جغرافیائی نمی توانست قبول کند.

این سرکوفه‌های فرهنگی - مذهبی که از جنسین سالیهای حاکمیت فرانسه بر الجزایر آغاز گشته بود نیروی واکنشی فوق العاده ای را در آنها بوجود می آورد، بخشی که با اوجگیری سرکوفه‌های فرهنگی - مذهبی بنکاره حلقه‌ها بر آن داشت تا که درست، دست به همان کاری بزند که اشغالگران فرانسوی از آن وحشت و هراس داشتند. این کار عبارت بود از بازگشت بخویش ملت الجزایر، و فرهنگ تحمیلی غرب و زبان شروع به نفی ضد ارزشهای استعماری و فرهنگ تحمیلی غرب و زبان فرانسوی و مسخیت مورد حمایت استعمارگران، و بازگشت به ارزشها و اصالتهای ملی، فرهنگ بومی، زبان مادری و بالاخره مذهب اسلام که مورد اهانت استعمارگران قرار گرفته بود، کردند.

زمینه ذهنی فراهم شده از سوی شخص عمده این بازگشت به خویش را جهت بخشید و تسریع کرد، اما نه بدینگونه که برمنای شائستی کابلی از اسلام باشد. بدین ترتیب چنین زمینه ذهنی مساعدی توأم با زمینه عینی مهابتی که ظلم و ستم و استعمار و سرکوب و شکنجه و اختناق... استعمارگران فراهم ساخته بود، به حرکت خلق الجزایر جهت سرعت می بخشید. این بازگشت بخویش کاری ترین حربه ای بود که مردم الجزایر بوسیله آن بر استعمار فرانسه می یافتند و می یازیدند تا سلطه اش را خلع سازند. و نیز همین بازگشت بخویش بود که خلقی الجزایر بدون اینکه در انتظار یوچانه و ناوگان و نیروی هوایی قدرتی دیگر بنشینند، با آنکه بخویش و اعتماد بنفس به جنگ و بیگار نابرابری اشغالگران فرانسوی و ادا داشت، شعارهای - "الاسلام دیننا - والعربی لغتنا - والجزایر وطننا" که در فضای الجزایر طنین افکنده بود و لریزه را بر پیکر اشغالگران خون آشام فرانسوی مستولی می ساخت، نشانگر همین بازگشت بخویش است، که قاطع ترین حربه ای بود که الجزایریها توسط آن بر ارتش سران فرانسوی تاختند و ضربات مهلکی بر آن وارد می ساختند. با شکست فاش فاشم در جنگ بین الملل اول، مبارزات خلق الجزایر وارد مرحله جدیدی شد، و در سال ۱۹۴۵ شورشی بر علیه استعمارگران فرانسوی صورت پذیرفت که سرکوبان خونخوار فرانسوی با کشتار وحشیانه ای بیش از ۴۰ هزار نفر از شورشیان را قتل عام نمودند و شورش را سرکوب کرده خوابانیدند.

با رشد نهضت‌های ضد استعماری خلقی جهان گرسنه از بعد از جنگ بین الملل دوم، شکست پایایی استعمارگران انگلیس - فرانسه و سران ارش سرکوبگر فرانسه نیز در ویتنام در سال ۱۹۵۴ شکست خاسته ای صمیمی شد. با افول قدرتهای استعماری کهنه کار، در اثر رشد نهضت‌های ضد استعماری، مبارزات خلق الجزایر نیز در نوامبر سال ۱۹۵۴ بدنبال شکستی که خلق ویتنام نصیب فرانسه استعمارگر ساخته بود، وارد مرحله نوینی شد. جبهه آزادی بخش ملی الجزایر که این مبارزات راهدایت میکرد سرانجام با تشدید مبارزات مسلحانه علنا "رویا رهش ارتش اشغال گر فرانسه قرار گرفت و موقعیت منزلت فرانسه را در افریقا بیش از پیش دچار تزلزل ساخت. فرانسه که بر اساس موقعیت استراتژیک منطقه و نیز منافع اقتصادی کلانی که از منطقه عایدش میشد و نیز به لحاظ سیاسی حاضر به از دست دادن الجزایر نمیشد، کشف منابع بسیاری نفت و مواد کانی دیگر در صحرای، استعمارگران فرانسوی را بیش از پیش تحریص و تشویق می نمود تا الجزایر را حفظ کنند، و در سایه منافع اقتصادی حاصله از منطقه، موقعیت انحصارات امپریالیستی فرانسوی را تقویت نمایند. بدین ترتیب بخش عظیمی از ساکنان فرانسوی الجزایر که مواضع حیاتی این کشور را در دست داشتند بهیچ روی مایل نبودند که از این امتیازات چشم پوئی کنند، و لذا پیوسته به ارتش اشغالگر فرانسه توسل می جستند تا منافع حیاتی اقتصادی فرانسه را در الجزایر حفظ و حراست کند. مقاومت استعمارگران فرانسوی در برابر اراده و خواست خلقی الجزایر، خلقیهای این منطقه را جری تر می ساخت و مبارزاتشان را شدت و وحدت میبخشید. در رابطه با همین سرکوبگریها حدود ۴۵۰۰۰۰ فرسوزبار فرانسوی و با آن سال ۱۹۵۹ بالغ بر ۷۰۰۰۰۰۰ فرسوزبار فرانسوی در الجزایر وجود داشت که با ارتش آزادی بخش ملی می جنگیدند و تا پایان انقلاب با کشتار بیرحمانه بیش از یک میلیون انسان بیگناه، نتوانستند این خلق قهرمان را به زانو در آورند و تسلیم کنند.

با اوجگیری مبارزات خلق الجزایر ژنرال دوگل دست به حیلای جدید مبنی بر رجوع به آراء عمومی ملت الجزایر زد، که آیا مایلند به فرانسه ملحق شوند و در آن کشور ادغام شوند؟ آیا خواهان خود سامانی داخلی در چهارچوب جامعه فرانسوی میباشند؟ آیا طالب جدائی کامل از فرانسه هستند؟ این بیانیه که از سوی دوگل صادر گشته بود خود به منزله اعتراف بود از سوی استعمارگران فرانسوی که حل مسئله الجزایر بر منهای اصل "الجزایر همان فرانسه است" غیر ممکن میباشد و به این ترتیب اولین اعترافی بود از سوی فرانسویها که الجزایر جزئی از فرانسه نیست اما دیری نماند که خلق الجزایر در سایه درایت و تیز هوشی جبهه آزادی بخش ملی که رهبری انقلاب را به عهده داشت

فرهنگ سکون رای استعماری را با فرهنگ مسخ شده اسلام درآمیزد و مسخیت اسلام را خد بخشد و در بر آن، سلطه، نوم استعماری خود را بگستراند. اما در برابر این ادبینه، سویی که استعمارگران در سر می - بروراندند سد حال بیاحاسات با احیا دوباره اسلام راستین، ضربه بپذیری اسلام را از فرهنگ استعماری غرب که بی وقفه به شرق هجوم می آورد، کاهش داد.

حرکت اسلامی سید جمال که در رابطه با محتوای اسلام بود، از آنجائیکه جوامع اسلامی ظرفیت درک و پذیرش محتوای اسلام را بدون رابطه با قالبهایی که بدان خود کرده بودند، نداشتند، حتی خود سید جمال را وادار ساخت تا جهت مبارزه با استعمارگران انگلیسی که بر شربانیهای اقتصادی ایران سلطه داشتند، دست بدان قالبهای موجود نمود و از آنها در جهت اهداف ضد استعماری بهره جوید. این بود که سید جمال دست بدانان میرزا حسن شیرازی مرجع تقلید وقت مشنود و از نفوذی که وی در رابطه با "قالب مکتب"، بر توده ها داشت، استفاده میکند و بنوده ها را بر علیه استعمارگر انگلیسی می تواند. لذا سکه حرکت سید جمال را بعنوان یک جریان سیاسیست از وی بعد، یکی در رابطه با قالب و دیگری در رابطه با محتوا بررسی کرد.

صورت حرکتی سید جمال در رابطه با قالب مکتب، در فنوای میرزا شیرازی مبنی بر تحریم تنباکو که تحت کنترل انحصارگران انگلیسی قرار داشت بخوبی منجلی است، این حرکت که میتوان گفت در یک رابطه متوازن قالب و محتوای مکتب، در اندیشه به جنبش مشروطیت و در ادامه آن به حرکت امام خمینی و انقلاب جمهوری اسلامی، اما صورت حرکت سید جمال در رابطه با محتوای مکتب در نهضت سلفیه و رسانای اسلامی که با اینکار وی آغاز گشته بود، و توسط اقبال و شریعتی ادامه یافت، تجلی میکند.

شیخ محمد عبده نیز که بدنبال سید جمال حرکت خود را در شمال افریقا شروع کرده بود حرکتی در رابطه با محتوای مکتب داشت، لیکن با توسل به جنبش او به علما مذهب حرکتی صورتی قالبی بخود گرفت، چرا که عبده بنمونه است با چنین همیاری و همکاری با علما، مذهب، مذهب را از حالت مسخیت و از انحصار گرای برهاند و به کوچ و بازار و صحنه زندگی منتقل کند و توده های مسلمان را توسط نجات دهد. لذا حرکت عبده که در رابطه با علما مذهب صورت گرفت بتدریج شکل محتوایی خود را از دست میداد و صورتی قالبی بخود میگرفت. این جریان حتی بعد از عبده نیز ادامه یافت و اسلام آگهی که باید از مسخیت و انحصار رها شده شد و در نتیجه توده های مسلمان مغرب (مراکنی تونس - الجزایر) نیز آنگونه که باید با اسلام راستین آشنائی نیافتند، لذا سکه می بینیم حرکت انقلابی الجزایر در رابطه با یک اسلام شتری، سطحی و خلاصه قالبی صورت میگیرد. بدین ترتیب که مردم مسلمان الجزایر آنگونه که بایسته و شایسته بود با اسلام آشنائی عمیق نداشتند. اما با وجود همه اینها با چند نایاب و چند داستان اسلامی که بزیرکترین سلاحتان بشمار میرفت، قبل از همه ملل استعمار زده، افریقا اسلحه برداشتند و به مبارزه با استعمار پرداختند. لذا سکه می بینیم همین آشنائی اندک مسلمانان الجزایر با فرهنگ اسلامی و همین زمینه ذهنی قبلی که توسط عبده فراهم شده بود، خلقیهای مسلمان الجزایر را پیشاپیش همه افریقا به مبارزه بر علیه استعمار و ادا داشت و تشویق و ترغیب بر علیه امپریالیسم و استعمار نمود.

اکنون پس از روشن شدن زمینه ذهنی انقلاب الجزایر به بررسی این انقلاب میپردازیم:

انقلاب الجزایر

فرانسه استعمارگر از سال ۱۸۳۰ با تسخیر الجزایر اهمیت خاصی برای این منطقه قائل بود. دستیابی فرانسه به الجزایر و بدنبال آن دست یابی آن به تونس در ۱۸۸۱ و مراکن در سال ۱۹۱۲، اشغالگران فرانسوی را نسبت به این منطقه حریص تر ساخته بود. شوه عملگر استعماری فرانسویان را پیش از این بررسی کردیم. عملگر استعماری این قدرت اشغالگر این بود که با ترویج فرهنگ استعماری خویش، شخصیت، فرهنگ، ملیت، زبان، تاریخ، ... ملت استعمار زده را نفی کند و تمام اصالتهای انسانی - اجتماعی آنها را نابود سازد و در عوض شخصیت بوج و مسخ شده ای را در آنها بدمد و قالبهای ساخته شده متناوب با فرهنگ استعماری خود را بر آنها تحمیل کند. این است که می بینیم فرانسه اشغالگر علاوه "بر تک کشته" کردن کشاورزی الجزایر و تک پایه کردن اقتصاد آن (مونوکولتور) جامعه الجزایر را نیز جوان مزروعی جهت گشت فرهنگ استعماری آماج هجوم و حمله فرهنگ ضد ارزشهای استعماری خویش قرار میدهد و با تبدیل زبان آنها به فرانسوی و تغییر مذهبشان از اسلام به مسیحیت و ... بهار جبهه کوحود و انسجام و شخصیت و استقلال و عزت و کرامت بدانان می بخشد مبارزه میکند و حتی به نفی جغرافیا

— در این مورد به در ساول از مجموعه "گامی فرا پیش در راه ... مراجعه شود.

کشورهای تحت سلطه و بالاخره رشد میبارسم، به سلطه، نوم امپریالیسم بر کشور های جهان گرسنه ندوام می بخشد. و تا به امروز این سلطه، نوم، حلقهای جهان گرسنه را بشدت می رنجاند و تهدید به نابودی میکند. اما بهر تقدیر چهیره کره این قدرت امپریالیستی نیز دیری نماند که معلوم و آشکار حلقها شد.

انقلاب کوبا و انقلاب ویتنام با آن دبو نوم خونخوار پس زدند و ماهیت کشف آرمه های مبارز گشتند. در این رابطه امپریالیسم آمریکا با رویا روشی سرخسانه در برابر اراده یولادین حلقهای کوبا و ویتنام بیشتر و بهتر از هر عامل دیگری ماهیت نوم و سیرت حیوانی و درنده خوئی خود را به نمایش گذاشت. حملات مداوم ضد نورتهای امریکائی بر علیه انقلاب کوبا و ویتنام و سرکوب وحشیانه و سمانه خلق بیخاسته ویتنام و بالاخره حملات بیایی صهیونیسم جهانی با همیاری و همکاری امپریالیسم جهانخوار، بر علیه حلقهای فلسطین، لبنان و ... همه و همه حکایت از سیرت زشت و ضد انسانی و درنده خوئی امپریالیسم جهانخوار توسعه طلب آمریکا دارد.

بنابراین به دریافت دنباله میسلی استعمار و درک بر سوه حرکتی آن میتوان به تحلیل انقلاب الجزایر پرداخت، چرا که چنانچه قبلا نیز یاد آور شدیم، برای شناخت یک مبارزه ضد استعماری، در ابتدا بایستی استعمار را شناخت تا که بتوان رشادتها و قهرمانیها و شجاعت و ... حلقها را در مبارزه با آن شناخت.

نایدک ما برای شناخت استعمار، بدین خاطر است که استعمار، زمینه عینی انقلاب را تشکیل میدهد. و بنابراین برای شناخت دنباله استعمار فرانسه که در رابطه با الجزایر مطرح است، لازم دیدیم که بررسی حرکتی استعمار و دنباله میسلی آنرا نیز مورد بررسی قرار دهیم. و اکنون که زمینه عینی انقلاب را دریافتیم، به بررسی زمینه ذهنی انقلاب می پردازیم.

زمینه ذهنی انقلاب الجزایر

بنا به تصدیق سه تن از نویسندگان برجسته ایکه تاریخ بیداری افریقا را نوشته اند "در نهضت بیداری خلقیهای شمال افریقا اگر خواسته باشیم روزی را بعنوان آغاز این نهضت، تعیین کنیم، آن روز، روزی است که محمد عبده از مصر به مغرب (تونس - مراکن - الجزایر) آمد و در آنجا به جمع آوری علما، اسلام و تفسیر آگاهانه قرآن پرداخت. بنابراین زمینه ذهنی انقلاب را میبایست در رابطه با حرکت اسلامی محمد عبده در شمال افریقا و سرکوبیهای کوبی در زمینه آسار ساختن سیمای راستین اسلام انجام داد، در نظر گرفت. و این خود، جریانی بود در ادامه حرکت سید جمال و نهضت سلفیه، و که برای ریشه یابی انقلاب الجزایر، می بایست آنرا مورد بررسی قرار دهیم:

ظهور سید جمال در روزگاری بود که از اسلام راستین تنها، قالبی با محتوایی مسخ شده و در انحصار حوزه های گرد گرفته، علمیه باقی مانده بود. غلبه قالب تهی از محتوای مکتب بر محتوای آن و یا به تعبیر دیگر صورت مسخ شده مکتب، مسخ شدگی مسلمانان و از خود بیگانهی آنها را نیز بیاورده بود، یگونه ای که میتوان گفت که استعمار در آن زمان در صدد بر آمده بود تا که با سود جویی از چهیره دگرگونه مکتب و تشدید این دگرگونی راه نفوذ خود را بدرون کشورهای اسلامی هموار تر سازد. بدین ترتیب درست در زمانی که چهیره مسخ شده اسلامی، در اثر غلبه منطق ارسوطی و اندیشه یونانی بر آن، حمله فلولها به ایران و بالاخره بیدایش تشیع صفوی، میرفت تا که توسط استعمارگران تشدید شود و زمینه سلطه آنها را بر ممالک اسلامی فراهم سازد، سید جمال با شعار سلفیه سر برافراشت و قبل از هر چیز کرمیت به نجات اسلام از مسخیت بست. چرا که چهیره دگرگونه شده اسلام، استعمارگران را حریص و آزمند ساخته بود تا با تشدید مسخیت آن، سلطه خویش را بر ممالک اسلامی بگسترانند.

بدین ترتیب ارزش رساناس اسلامی و نهضت سلفیه سید جمال در این است که درست در لحظه ای شروع به کار کرد و تلاش و مجاهدت نمود تا اسلام مسخ شده را به صورت راستین و حقیقی اش بازگرداند، که استعمارگران اروپائی که همواره از اسلام راستین وحشت و هراس داشتند در صدد بر آمده بودند تا در ادامه مسخیت اسلام از زمان خلفای عباسی حمله فلول به ایران و حکومت صفویه و ترویج تشیع صفوی، مسخیت آنرا تشدید کنند و راه نفوذ خود را به کشورهای اسلامی هموار سازند. این بود که سید جمال با آینده نگری و درایت ویژه خود، دریافت که استعمارگران چه نقشه شومی را جهت به بند کشیدن مسلمین در سر میپوراندند. بنابراین، جهت مقابله با توطئه های استعمارگران بیخاست و حرکت خود را از نجات اسلام از مسخیت و باز شناساندن اسلام راستین بآغازید، تا در پرتو اسلام راستین افریقا و عرب و حرکت را، توده های مسلمان را از خواب غفلت چندین صد ساله، بیدار سازد و به جنبش و جوش و حرکت و انقلاب وادارد.

مسخیت اسلام از سوی استعمارگران تنها توسط فرهنگ و ضد ارزشهای استعماری امکان پذیر بود، بدینقرار که استعمارگران بر آن بودند تا که

دربافت که این بیان در واقع حمله ای است به جهت تسلیم ارتش آزادی بخش ملی. این انقلاب که از انقلاب مصر و از انقلاب بزرگی چون ناصر الهام میگرفت موجب شد که فرانسه در سال ۱۹۵۶ با همکاری انگلیسو اسرائیل بر علیه مصر وارد جنگ شود و کانال سوئز را از دست خلفای مصر باز پس ساند و با این جنگ صریحی بر ناصر وارد سازد تا که دست از حمایت از انقلاب الجزایر نبندد که مقاومت ملی خلق مصر سوزده استعازگران از انقلاب الجزایر نبودند و سوزده مقاومت ملی خلق مصر سوزده را نقش بر آب ساخت. از این گذشته فرانسه استعازگران را خود را در مراکش و بوس نیز مواجه با خشم و نفرت خلفای این مناطق میدید سنی کرد که با اعطای آزادی و استقلال ظاهر فریب و بی مفهوم سیاسی، از رشد و همه گیری مبارزات قهر آمنتز خلوصی کند و جبهه الجزایر را تضعیف نماید. بدین ترتیب از طرفی مراکش که از طریق مذاکره با فرانسه در دوم مارس ۱۹۵۵ به موجب بیانیه ای که استقلال دست یافت و فرانسویان نیز این استقلال اعطایی را به رسمت شناختند، و از طرفی دیگر تونس نیز در سال ۱۹۵۷ طی مذاکراتی که با استعازگران فرانسوی انجام داد با استقلال اعطایی فرانسه دست یافت و جیب بور قیسه در این مختصر و زیر و دندان آن با اعلام جمهوری، به ریاست جمهوری برگزیده شد.

استقلال سیاسی اعطایی ایکه مراکش و تونس بدان دست یافته بودند به فرانسه اجازه میداد که هشت هزار سرباز فرانسوی در مراکش و چهل هزار سرباز نیز در مرز تونس و الجزایر و مرز تونس و لیبی باقی بمانند، از این گذشته تسلط اقتصادی فرانسه نیز بر مراکش و تونس بقوت خود باقی ماند. بدین ترتیب فرانسه سنی میکرد که الجزایریها را نیز وادار کند تا که چونان رهبران مراکش و تونس به استقلال سیاسی اعطایی فرانسه در دهنده و دست از مبارزه قهر آمنتز نبیند، لیکن خشم و کینه و نفرت الجزایریها نسبت به اشغالگران فرانسوی که از دهه سوم قرن ۱۹ بر میهنشان تسلطیافته بودند به مرحله برکت ناپذیری رسیده بود و آشتی ناپذیر می نمود. در این اثنا که استعازگران فرانسوی توانسته بودند مراکش و تونس را با اعطای استقلال سیاسی آرام سازند و مطیع خویش کنند، و هم چنین انقلاب مصر را و انقلابی بزرگی چون ناصر را آماج حملات خود قرار داده بودند، شورای ملی انقلاب الجزایر (شورای رهبری جبهه آزادی بخش ملی الجزایر) تشکیل شد. جبهه آزادی بخش ملی نیز که فعالیتهاش سری و مخفی بود تنها سازمان حقیقی شمار میرفت که در سراسر الجزایر پایگاهی با طوب خلق داشت و واقعیتش انکار ناپذیر بود، بگونه ای که در مدتی اندک چنان موفقیتی و توفقی نسبت به سایر احزاب سیاسی کسب کرد که آنها در مدت دهمال عمر خود کسب نکرده بودند. این تشکیلات مبتنی بر اصولی بقرار زیر بود:

- ۱- از میان برداشتن نفوذ شخصی و به رسمیت شناختن اصل رهبری دستجمعی و نظام شورای در کار رهبری که از مردان پاک و مطمئن و صدیق تشکیل میزند. ۲- روشنی راه و هدف - هدف عبارت بود از استقلال ملی، و راه رسیدن بدان انقلاب برای نابود حکومت استعماری بود. ۳- اتحاد ملی و عملی ساختن آن برای مقابله با دشمنان خلق و انقلاب. براساس این اصل، جبهه آزادی بخش ملی در مبارزه خود بر علیه اشغالگران فرانسوی بر روی همه نیروهای ضد استعماری حساب میکرد، اگر چه پیوسته بیرون از چهار جوب نظارتش میبودند. ۴- نفی و طرد تقدیس شخصیت ها و مبارزه بابت سازی و شخصیت پرستی براین اساس ای که از آزادی مبارزات جبهه آزادی بخش ملی، افسران و سربازان حرفه ای که از ادعای احساس ملی و وجدان وطن دستانه بر خوردار میبودند با آگاهی از اهداف جبهه، معوف ارتش فرانسه را با برگ و ساز ترک میکردند و به جبهه میپیوستند. در این رابطه ارسال سربازان الجزایری به فرانسه و آلمان حکایت از این دارد که فرانسه به وفاداری سربازان بومی چندان ابعیدی نداشته است.

به این ترتیب انقلاب الجزایر با گذشت بیش از ۸ سال از دهشتناک ترین دوران خود میرفت تا که پوزه استعازگران فرانسوی را به خاک مالد و استقلال خود را با آزادی آمنتز خویش بدست آورد. در این رابطه با بسنج افکار عمومی جهان به حمایت از خلق الجزایر، کینه سیاسی سازمان ملل که البته تحت نفوذ سیاسی امپریالیست (پوزه امپریالیسم جهانخواه امریکا) قرار داشت در ۱۵ دسامبر ۱۹۶۰ به ۶۳ رای موافق ۸ رای مخالف و ۲۷ رای معتنع، حق خود مختاری و استقلال خلق الجزایر را به رسمیت شناخت، لیکن حکومت جبار فرانسه به افکار عمومی

■ - در این رابطه در سال ۱۹۵۷ نیز کندی طی سخنرانی خود در امریکا، لزوم استقلال الجزایر را مطرح ساخته بود که تا حدودی نشانگر موضع امپریالیسم امریکا در برابر مبارزات خلق الجزایر با استعازگران فرانسوی است و حکایت از تضاد این دو قدرت استعماری میکند باید توجه داشت که این امر بدین معنی نیست که امپریالیسم امریکا از انقلاب الجزایر حمایت کرده باشد، چرا که این سخن کندی، در رابطه با موضع نسبت «فرانسه» و جبهه ملی از قبل از رسیدن به قدرت امری عادی و معمولی بوده است!!

جهانسان و سر به بیانه سازمان ملل وضعی بنهاد و در حفظ و حراست حاکمیت نوم جوس بر الجزایر با فشاری منکدر. بدینال این امر، برزم دوگل در فرانسه دست به حمله ای جدید سنی بر یک همه برسی عمومی از ملت فرانسه، زد که برودی بر لا شد. در بهار سال ۱۹۶۱ حکومت استعازگران فرانسه مجدداً آماجی خود را برای مذاکره با حکومت موقت الجزایر اعلام کرد. در ادایه همن مذاکرات سرانجام اشغالگران فرانسوی که از مقاومت و اراده آمنتز خلق الجزایر سبزه آمده بودند و ارتش آزادی بخش ملی صریات مهملی را بر ارتش اشغالگر فرانسه وارد ساخته و آنرا برابودر آورده بود، مجبور به قبول استقلال الجزایر شدند و در مارس ۱۹۶۲ این مذاکرات به امضای قرار داد «اوپان» منتهی شد. این قرار داد به مناسبت پیروزی انقلاب الجزایر و شکست استعازگران فرانسوی تلقی می نمود.

بدینال استقلال الجزایر، مردم الجزایر، در بیستم سپتامبرال ۱۹۶۲ برای انتخاب مجلس موسسان بپای صندوق رای رفتند، در این انتخابات پیروزی درختانی نصیب جبهه آزادی بخش ملی شد و در ۲۵ سپتامبر همانال مجلس موسسان ملی رسماً استقرار جمهوری دموکراتیک الجزایر را اعلام داشت.

در پی شکل مجلس موسسان، آگاهی سطحی و فتری ایکه در رابطه با مردم الجزایر مطرح با ختم واقعیت خود را نشان داد. ضعف ایدئولوژیک و به نفع آن عدم وجود یک خط مشخص براساس ضوابط ایدئولوژیک، رهبران انقلاب را دچار یک حالت سر در گمی کرده بود. اینان که بدست به سوسالیم دل بسته بودند، بر اثر عدم آگاهی و آشنائیان با ضوابط ایدئولوژیک اسلام، قادر نبودند که این ایدئولوژی غنی و بویا در جهت پاسخگویی به نیازها و مسائل و درگیریهای بدعاز انقلاب خود بهره گیرند. این عدم آگاهی جناحی قلاً نیز مطرح کردیم در رابطه با حرکت محتوایی محمد عبده بود که بعلم نوسل او به مذبح در شمال آفریقا، تبدیل به یک حرکت قالی شد و در نتیجه آن، نواست اسلام را به صحنه زندگی و حیات و حرکت و تحول احتمالی منتقل کند. و از حمله، در انقلاب الجزایر نیز تا ثرات عمیق نگذارد، و باعث شد تا قانون اساسی الجزایر با گرایش سوسالستی رهبران انقلاب تدوین شده، و بدینال سلسلانی بنام عبدالرحمن فارس رئیس بیسن مجلس ملی الجزایر، به ریاست جمهوری منصوب شود.

بن بلا نیز که در سالهای ۱۹۶۲ در زندان فرانسویان بسر میبرد در ابتدا به مخالفت نسبت با موفقیتنامه «اوپان» پرداخت، لیکن بعد از اینکه پیشنهاداتی را مبنی بر اینکه «حکومت موقت جمهوری الجزایر موظف است بلافاصله پس از اعلام آتش بس، گره ای به منظور تعیین خط مشی حکومت آید میرا دارد» عملی ساختند و در متن موفقیتنامه گنجانده، در حالیکه در زندان «لوپاروالی» بسر میبرد به اتفاق زنرال دوگل، پای آن را امضا کرد. بدینال این امر، بن بلا از زندان زنرال دوگل آزاد شد و به ریاست الجزایر گشت و قدرت را بدست گرفت. بن بلا با دست بازی به حمایت جمهوری الجزایر با گرایشی که نسبت به غرب، و در رابطه با همین امر گرایشی که با روربینهای شوروی یعنی خروشف داشت، اصلاحات عمیقی در نهادهای استعماری باقی مانده استعازگران بعمل نیاورد، پوزه در رابطه با اینکه درگیریهای مرزی با مراکش پیدا کرده بودند (که البته آن را خالی از رابطه با سیاست استعماری فرانسه نمی توان در نظر گرفت) اقداماتی جهت تغییر و تحول در نهادهای ارتش بعمل نیاورد.

بدین ترتیب همانگونه که ارشدهای انقلابی پس از هر انقلابی خواهان آتند که نقش سیاسی را در انحصار خود در آورند، ارتش آزادی بخش ملی الجزایر نیز با تغییر بنام به ارتش ملی خلق به موجودیت نظامی خود ادامه داد و در عین حال نقش سیاسی خود را نیز در اداره کشور حفظ نمود. که اس خود نتیجه ای جر فراموشی مردم و نیز عدم انتقال و توزیع قدرت بین مردم، در پی نداشت. براین اساس شورای دوازده نفری انقلاب و ارتش، قدرت را در قبضه خود نگاه داشتند و از توزیع قدرت در بین خلقها اجتناب کردند. این بود که توده های مردم که سالها با عشق و امید و شور و هیجان و حرارت انقلابی بر علیه استعازگران فرانسه مبارزه کرده بودند و از لحاظ بنش سیاسی، رشد یافته ترین ملت آفریقا را تشکیل میدادند، بتدریج توسط ارتش به عقب رانده شدند و آنگونه که باید زمینه مداخله در اداره امور مملکت خود را پیدا نکردند.

این جریان بعلاوه گرایش بن بلا به سوی غرب و در همین رابطه تمایل وی بسوی روربینهای شوروی یعنی خروشف، آهنگ مبارزات ضد غربی را در الجزایر بدست خرد کرد چندی بعد نمای بسوی استخوانی ضد امپریالیسم داشت اما سرانجام طی مسافرتی به امریکا، بنا به مستحضر

■ در اس رابطه گرایش سوسالیستی رهبران انقلاب به جهت عدم حرکتی محتوایی اسلام در اس منطقه و عدم ارتقاء بینش اسلامی رهبران انقلاب الجزایر، نیز ایدئولوژی اسلام کمتر تاثیر می پذیرفت. چرا که از دیدگاه ما علم را ستن در رابطه با اینکه موضوع حرکتی ناس (مردم) است معترن تعبیرات را برای سوسالسم دارد.

که خود در رابطه با کندی مطرح میکند، موضع خود را نسبت به غرب و امریکا روس مسارد، بن بلا در رابطه با کندی چنین میگوید: «حتی بسن از آنکه کندی را طلائ کم از او حوس می آید، بر ما می دانسم که در سخنرانی در سال ۱۹۵۷ ابراز کرده بود لزوم استقلال الجزایر را مطرح ساخته بود. مرا به ناچار دعوت کرد و از سالی که ما او برقرار کردیم بودم بنویسند، کندی بعنوان یک مرد شجاع و در سگار بوس تا نمرگ داشت، اما به نظر میرسد که تندبا» بحث فشار بی پایان سسم سرمایهداری با سده ما سدهم به نظریه عمر عادی زندانی جسم سستی، وقتی که از سیاست خارجی امریکا در مورد حمایت از رژیمهای فاسد دنیا و حمله به رهبران بی طرفی نظیر کاسرو و ناصر اظهارت باف کردم جوابی به من داد که اصلاً قانع کننده نبود. جواب وی در مورد کوبا چنین بود، اگر لازم باشد میباید وجود کوسسم نوع بوسلاری و لیسار را در آن جزیره بنهار بدید، لیکن نمی توان آنرا کوسسم» توسعه طلبی» که انقلاب را در سراسر امریکا سستی کسرتی خواهد داد بدید. در ضمن گفت هرگز اجازه نخواهد داد که در آن جزیره پایگاه موشکی برپا شود».

سخان بن بلا حکایت از آزاده اندیشی و ساده لوحی وی دارد که خود، در رابطه با گرایشات غربی اوست. این انقلابی بزرگ با چنین سخنان ساده لوحانه ای سنی بر آن میدارد که از کندی خوخواه و نگاری که چهره گرایی اش را خود در ادایه صحبتش در رابطه با کوبا روشن ساخته چنینی با نام و برگیرها و خصوصیات انسانی سازه در عین اینکه برای همنان آنگار است که وی سیاستمداری مکر بسته، و خونخوار قهار بود که در دوران ریاست جمهوری وی شد بدترین تدابیر خروخ رفت و بشرفته ترین تکنیک در جهت سرکوب شورهای خلقهای تحت ستم بکار گرفته شد و نیروی ضد شور، امریکا، در زمان حکومت وی تگون یافت. همن انقلابی بی کسبم برسانی در انقلاب الجزایر دارد (بن بلا) با تصور کندی، امر صادر کرد که سدهان «ال بیار» را به نام برزندیت کندی نامگذاری کنند. این دیدگاه و این موضع و اینگونه تفاوت در مسود سیاستمدار مرور خون آثامی چون کندی حکایت از موضع موافق وی در برابر غرب و امریکا دارد.

در عین حال وی در دوران ریاست جمهوری خود که سخت ترین دوران تاریخی الجزایر میتوان نامید، به اصلاحاتی از قبل ملی کردن اکثریت املاک بزرگ در سال ۱۹۶۳ و ... دست زد. سیاست محافظه کارانه بن بلا نیز بومدن در برابر اروپا و امریکا و در نتیجه حمایت غیر جدی انقلاب الجزایر از جنبشهای رهایی بخش آفریقا، موجب گشت که این انقلاب آنگونه که باید مورد استقبال خلقهای آفریقا قرار گیرد، در صورتیکه انقلاب کوبا توانست با موضع جدی ضد امپریالیستی خود، تا اقصا نقاط آفریقا و امریکا لاتین مورد استقبال قرار گیرد و منافع امپریالیستهارا بخطر افکند و انقلابانی را در امریکا جنوبی و آفریقا موجب گردد.

با قدرت گرفتن ارتش و حضور مستقیم آن در صحنه سیاست و در نتیجه آن جلوسری از رشد و تعالی و تکامل ملی خلقها و مانعیت از مداخله شان در اداره امور مملکت و نیز با تشدید رقابت بین صاحب منصبان ارتش و بن بلا و همچنین در اثر گرایشات غربی بن بلا و تمایل وی بسوی روربین نیست شوروی یعنی خروشف که از پارهای جهات مخالفان را در ارتش موجب گشته بود و ... سبب شد تا سرانجام بومدن، که سرهنگی در ارتش بود، در نوزدهم ژوئن ۱۹۶۵ طی کودتائی حکومت بن بلا را ساقط کرد و خود جانشین وی شود.

با قدرت رسیدن بومدن بسن از بسن، زمینه مداخله نظامیان در سیاست و امورات مملکتی فراهم گشت. سیاستهای خشن بومدن با نوجه به روربین نظامی وی بعنوان سرهنگ ارتش، محدودیتهای بیشتری را برای نیروهای سیاسی غیر نظامی و انتقال قدرت به مردم و توزیع قدرت در بین آنها بوجود آورد. بومدن در عین اینکه دست سرمایه داران رزمینه را در الجزایر باز گذاشت و در امریکانزاردهای شوروی در زمینه اقتصادی منعقد ساخته بود، دوست خودی را برای شوروی بشمار میبرد، با همه اینها، حمایت وی از خلق فلسطین و موضع وی در برابر اسرائیل قابل تقدیر بود. در این رابطه بن بلا نیز برابر اسرائیل موضع سختی داشت و از حقوق خلق فلسطین حمایت میکرد و پاره ای اوقات از لحاظ نظامی و سلاحهای جنگی به انقلاب فلسطین کمک میکرد. اما عدم توانائی بومدن بن بلا در گسترش دامنه انقلاب در آفریقا از نقطه ضعیفای این دو انقلابی بشمار میرود، که خود در رابطه با موضع محافظه کارانه شان در قبال اروپا و امریکا می باشد. در رابطه با دوران حکومت بومدن، بی توجهی وی نسبت که قدرت تمرکز یافته در دولت و ارتش و نادیده انگاشتن و چشم پوشی از انتقال و توزیع قدرت بین مردم که خود ناشی از بینش ضعف مکتبی اوست، مورد مذمت و نکوهش است. به همین ترتیب ناس وی در او یک با ناه خوخواه سابق، و زمینه جبهیهای وی جهت برقراری صلح بین ایران و عراق، که ارزش و آبرو و حیثیت به ناه میبخشد و بگونه اهانت و بی توجهی نسبت به خلق تحت ستم ایران محسوب میشد، نیز مورد مذمت و انتقاد شدید است، هر چند که

۱۴ آبان

جسم اسدلال نودکه وی با امیکارمصدش این بود که عراق را از غفلت بخت به صوموسم و بادیده انگاشش دشمن اصلی یعنی اسرائیل و فرمشی و جنگ با ایران بازدارد.

بهر بقدر با قوت بومدس و قدرت بافش ززال نادلی، دوست و بار بزرگ بومدس، بار مشاهده مینود که در صحنه سیاست الحرابر، خبری از مردم و ساسامداران غیر نظامی نیست! هر چند که وی سعی بر آن داشته تا نارساستهای جنگ و حسن نظامی بومدس احساب ورزد، که در این رابطه آزادی رمداسیل ساسی حون بن بلا ... را مینوان در نظر گرفت (السمما نوجمه اساحمال که ممکن است عواملی دیگر نیز در این امر دخالت داشته باشند).

استفادی که بر سیاست نادلی بن جدید از دیدگاه ما وارد است این است که در جریان جنبشهای ۲۵ آمن سالگرد انقلاب الحرابر، رصمتمای و مکتب و نسود را بن بازگان، بردی و جمران و ناگر که در رابطه با اسک "هم موضع" با امل هستند و در مقابل فلسطین قرار دارند، و برزیسکی سر کرده اسرانزهای خون آتام امیرالسم امریکا، فراهم ساخته است. بازتاب این نمایش و مذاکره در تقسیم محل نظاهرات ضد امیرالسمی بنحشتم" گذشته از سفارت امریکا به میدان نشو، بوضوح عیان و آشکار بود. بدین ترتیب جنس مشاهده مینود که الحرابر در عین اینکه از امریکا بر اثر کتکهای نظامی - جنگی وی به حکومت ضد خلقی ملک حسن دوم در جهت سرکوبی خلقهای صحرارصابت ندارد و بگران است، اما جنبشهای ۲۵ آمن سالگرد انقلاب آن تبدیل به وسیله ای گشتمت مذار که مهرهای لیبرال بورکرات دولت ایران و مهرهای امل با استرانزهای قهار امیرالسم مدافع سر سخت صوموسم لمریکا ضعف بیشنایدنولوزیک ززال نادلی نیز جوان بومدس و بن بلا از نقطه ضعفهای وی بشار میروند که در اثر آن، به بنیادهای اسلامی و ارزشهای اصل حرکت آفرین آن توجه چندانی نمیشود. اما در عین حال گرایش سوسپالیستی وی اگرچه جامه عمل پوشد و با نظام بورکراتیک در حال رشد، مقابله کند و اگر وی بنواد موضع قاطع تری در برابر غرب اتخاذ نماید و بطرف سیاست موازنه منفی گرایش پیدا کند و سیاستمداران غیر نظامی را بیشتر مورد توجه قرار داده، قدرت را بنوانند در بین سرودم توزیع نمایند و از تمرکز قدرت در دولت اجتناب ورزد، در این صورت قادر به برپایی حرکت نوینی خواهد بود.

تلاشهای این کشور نیز در جهت گسترش دامنه انقلاب الحرابر تاکنون تا مرز صحرای محدود مانده، اما در عین حال حمایت الحرابر از جنبه خلق برای آزادی صحرای حمایت الحرابر از انقلاب فلسطین نیز قابل تقدیر است.

بنابراین، انقلاب الحرابر از دیدگاه ما، با وجود حرابیات ۲۵ ساله بعد از انقلاب، حرکتی اسلامی در رابطه با تبدیل حرکت محتوایی عبده به حرکت قالی بود که خلقهای مسلمان آن علی رغم بیشن سطحی و فتری مذهبستان به جهانیان نشان دادند که اسلامی که مورد اهانت استعمارگران است قادر به نابودی اشغالگران استعمارگر می باشد. این انقلاب بونه آریانی بود که پیش از همه، اسلام در مبارزه با استعمار، پیروزمند و سرافراز از آن بیرون آمد. اسلامی که حتی آنگونه که باید، شناخته نشده بود.

خلق الحرابر نشان داد که با مذهبی که مورد نفرت استعمارگران است میتوان به جنگ استعمارگر رفت و از پای در آوردش، لذا این حرکت اسلامی را علی رغم اینکه ضعفهای اسلامی در آن به چشم میخورد، از دیدگاه ما آغاز یک حرکت نوین بود که در آن اسلام با سرخشی هر چه نامتربا استعمارگران تجاوزکار به نبرد برخاسته بود و سرانجام استعمارگران را نابود ساخت.

براین اساس چنانچه قلا "نیز ذکرش رفت، از علل مهم پیروزی این انقلاب، وحدت و انسجام ملی، مسلح بودن به پیشن مذهبی که البتعدر رابطها مضعهای حرکتی محمد عبده، برخوردار از عمق و محتوای جدانی نبود ... بود، اما علت اینکه این انقلاب به واری مرزهای الحرابر گسترش نیافت، یکی این بود که رهبران الحرابر در مقابل اروپا و امریکا محافظه کارانه عمل میکردند و دیگر اینکه از عمق و محتوای اسلامی آنگونه که باید و آنگونه که حمایت از جنبشهای آزادیبخش را ایجاد میکند برخوردار نبود و این ضعف دومی، علت و عامل اصلی ضعف اولی بود. به امید آنکه این حرکت انقلابی اسلامی که الحرابر آغازگر آن بود و نشان داد که در عصر نکت مکتبهای فکری و فلسفی و ایدئولوژیک غرب، توان آن را دارد که بعنوان وزنه ای جدید در صحنه مبارزات ضد امیرالسمی خلقهای جهان کرسمه، تثبیت شود - با محتوای غنی و برابر مکتب اسلام تا پیروزی نهایی بر امیرالسم خونخوار غرب ادامه یابد.

والسلام علی من اتبع الهدی

دستبرار ما فرا رسد ۱۴ آبان، باد، باد آور شهید در خاطرهها رنده میگرد. او که ۵۰۰ ساله روز نام، همچون شمع فروزانی در طلسمکده، ششای تارمان سوخت، تا سشای این ششای طولانی را با فرورش ایمان و عشق و شجاعت، روس سارد.

او که تا آخر نفس، باد آور خوشن خوشمان بود و لحظه ای را در خوشن حدای او "ما" بن برست، تا ریح سی خوشی امان را درگ کند و زخم کهنه، فریادمان را مرجمی یابد.

او که خلفه، سوم زحیرحکم سید جمال و افتال بود و تمام هستی اش را در این مسیر گذاشت تا ارتباطا بن به حلقه را حفظ کند و آن را به پیوندی گسست نابپذیر، در یک مسیر رو به کمال، بدل سازد.

او که پس از فریاد و فریبا، اجتهاد گرد گرفته امان را دیگر بار به صحنه آورد و با دم سحجایی خوش، کالبد سبروح ششمان را حیاتی دوباره بخشید. و اسلام سکون و تسلیم، رضا را در قلموهای حقیقی اش، بصورت "آزادی، آگاهی، عدالت" معنا کرد!

او که برای اولین بار پس از چهارده قرن، سیمای راستین محدود علی و فاطمه و حسن و حسین و زینب را ترسیم کرد و آنجان آشنی از شناخت و ایمان، دردلهای عاشقان این خاندان برافروخت که نطفهای سرکن آن، تا همیشه، خاموش نشدنی است!

او که فریاد آگاهی بخش جوشنرا در دهینه، کوبرخک و خاموشان فرو کوبد و سکوت همته آن را که ست تقییر نابپذیر شده بود، با سبک رسی خوشی درهم شکست، و آنجان، که تا به امروز هم، در کوبرمان طنین انداز است و جعدان شوم را نیز همچون گرگان خون آتام دبروز، باری خاموش ساختن آن نیست! او که ... و سرانجام، حکومت ماجر فاق غایق، باری تحمل فریادهای آگاهی بخش او را که در شمار "لا" سلور می یافت نیارود و در ۸ سال پیش در چنین روزی (۱۴ آبان) پایگاه برخاست فریادهای "لا" ی او را از او گوشت، با این خیال که با بستن "حسینیه ارشاد" میتواند "اشاد را از "حسن" بگیرد! اما غافل از آن بود که "حسینیه ارشاد"، دیگر "یک ساختمان" نیست، بلکه یک مکتب است، یک ایمان و عشق و حرکت و مسئولیت ... است که همراه با خون جوانان ما به جریان افتاده است.

غافل از آن بود که دیگر، هر خانه ای یک "حسینیه ارشاد" است! چرا که یک "حسن ارشاد" کنده، در آن است! و آنچه که نوانست فتح کند، همانگونه که امروز ارتجاع حاکم، فتح کرده است - بحزمتی سنگ و آهن و آجر، جبر دیگری نیست!

۲ - پیشگان مردم عبارتند از مستمعین بخود آگاهی رسیده ای که با دستاوردهای اجتماعی، اقتصادی و انسانی خویش میگویند تا در شعور و وجدان و ادراک جامعه خویش و بنیانی و آگاهی مردم خود انقلاب نمایند و ارزشهای انسانی را جایگزین ارزشهای ضد انقلابی در وجدان زمان خود نمایند و در این راه یکدیگر می دانند که ضروری ترین جز "هر انقلابی، فرهنگی است اصل و غنی و پر بار زیرا در غیر اینصورت انقلاب چونان کف سی محتوایی است که ناگان خروش کرده و با بانی می ترکد.

۳ - صلح بودن به پیشن انتقادی و صریح از دیگر ویژگیهای پیشگام است که در سایه آن میتواند اولاً "تبت بوضع موجود منقحر بوده و ثانیاً" مردم خود را از این وضع موجود بوضع مطلوب راهنمایی نماید.

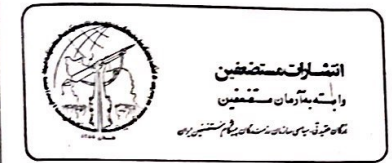
۴ - پیشگام پیش از آنکه در اندیشه تسخیر آراء و افکار مردم باشد، در اندیشه تصحیح و تکامل افکار و آراء مردم است و در این مسیر در فکر کسب و جبهه و مقبولیت عامه نبوده و حتی براحتی دست از موقعیتهای اجتماعی خویش نیز خواهد کشید.

۵ - پیشگام فردیت خود آگاه و با احساس و درکی صحیح از موقعیت و طبقه اجتماعی خویش و این احساس و درک را نه در کتابهای سوسیل لیستی و مآخذ تفسیرهای جامعه شناسی کتب نموده بلکه حاصل شناختهای عینی و تجربی اوست که آنها را با گوشت و پوست خویش لمس نموده و در این راه مآخذ او نه تنها کتابها و کتابخانه ها هستند بلکه کوچه، بازار و کارخانه و کارگاه، مزارع، روستاها و رسوم و عادات وضع مردمش برای او آزمایشگاههایی هستند جهت کسب تجربه

آری "حسینیه ارشاد"، باحسان و بهادی بود (استفسوس که در عرض ۵۰۰ ساله روز، ذوب شد و به جریان افتاد و به انصاف ایران و حتی جهان، راه یافت!

ما این روز را از آن روزگرمی میداریم که آغازگر فرصتی جدید در تاریخ مبارزات مکتبی بنسج علوی است. از این فصل بعد، سوسن و ره آوردهای حرکت ۵۰۰ ساله روزی ارشاد، که در بجه، نازی مدسای با ساحتیه اسلام و قرآن است می یابست در یک مسیر اسکاتی فراگیر و مداوم زحیر به حلقه ای آن حفظ شود.

در این رابطه، مجموعه "کامی فرا پیش در راه بارور ساختن اند هندی او"، گامی است هر چند ناچیز و کم توان، در جهت بارور ساختن ره آوردهای این حرکت پر بار، و ما به مناست فرا رسد ۱۴ آبان، اولین قسمت آن را با نام: "مندهای اسلام شناسی شرعی"، منتشر می کنیم و امیدواریم که بنوانیم اولین قدم را در ادامه، حرکت "ارشاد"، برداریم.



گامی فرا پیش، در راه بارور ساختن متد هندی او ...

درس اول: مندهای اسلام شناسی شرعی

و غنی تر نمودن آنها. ۶ - پیشگام مردم بودن مقامی نیست که حاصل تقلید کورکورانه حرف باشد و با مطالعه چند کتاب و آشنایی با چند دانشمند و فیلسوف و هنرمند و با حاکمات تحصیل در یکی از مراکز علمی جهان، بلکه مرحله ای است حاصل خود جوشی و سازندگی فرد و قدرت تشخیص و استنباط فکری و قضاوتهای صحیح اجتماعی وی که پیشگام این همه را تنها در سایه شناخت حقیقی جامعه خویش و تقاضا به مردم خود و آگاهی نسبت به زمانش توانست کسب نماید.

۷ - مخالفت و مبارزه با تقلید عقلی و فکری نیز از ویژگیهای پیشگام است زیرا هر چند که آنان تقلید را یکی از مبانی مترقی حرکتی خود می دانند و آثرا یکی از پایه های اساسی تشکیل دهنده خود در ردیف تقیه و شهادت میدانند، اما باز معتقدند که تقلید در مسائل عقلی باعث نابودی استعدادها و نبوغهای گوناگون شده و همه را به صورت عید و عبید در خواهد آورد. در این حالت تنها یک نفر است که می اندیشد و میفهمد و تصمیم میگیرد و بقیه هیچ و بیواچاند.

با اطلاع مومنی که پیوسته دوام بخش برتوهای لیزانی اند که راه - بوبندگان وادی حق و حقیقت را با سوختن هستی خود روشنی می بخشند و در هجوم امواج سیاه فتنه و سبطره غاشق و استقرار شمشه با تلاش خستگی نابپذیر خود مانع از خاموشی آن برتو ها میشوند میرسانند که میتوانند کیکهای مالی خود را جهت استعمار انتشار آلمان مستضعفین بشماره حساب ۷۱۵۸ - بانک صادرات ایران شعبه ۴۸ میدان امام حسین واریز نمایند.